

مبع و اہمت و احوال و آثار

سلمان ساوجی

۷۷۸ - ۷۰۹

ہجری شمسی

تالیف  
رشیدیائی

سر آمد فصلای زمانہ دانی کست  
جہاں ملت و دین خواجہ جهان سلمان  
حافظ

ناشر  
محمد رضانی صاحب کتابخانہ شرق

طهران : خیابان لاله زار

\* قیمت شش قران \*

\* مطبعہ کل قشون \*

# فهرست

مقدمه

ص ۱	پدر سامان و سال و لادشر	فصل اول
۷	ورود بخدمت جلالیه	فصل دوم
۱۵	دلشادخان و فرزندان او	فصل سوم
۲۲	سفری بساره	فصل چهارم
۲۶	سامان و اویس	فصل پنجم
۳۵	سامان و پادشاهان آن مظهر	فصل ششم
۴۱	داوانی	فصل هفتم
۵۰	امراض و عوارض آن سامان	فصل هشتم
۵۷	تجربیات سامان	فصل نهم
۶۹	مذهب و اخلاق عقاید فلسفی	فصل دهم
۸۷	شهرت سامان و عقاید دیگران	فصل یازدهم
۹۷	سامان و شعرای متقدم	فصل دوازدهم
۱۰۷	سامان و حافظ	فصل سیزدهم
۱۱۲	کلیات سامان	فصل چهاردهم
۱۲۲	فضایل سلیمان و مضامین اشعار او	فصل پانزدهم



بہ

ذوق لطیف و نظر دقیق نویسندہ

دانشمند حضرت آقای

فرج اللہ خان بہرامی عرضه میشود .

رشیدیاسمی

# مقدمه

تهیه تاریخ ادبی ایران وقتی ممکن خواهد شد که احوال شعرا و فضلا فردا فرد مورد استقصای کامل قرار بگیرد. از این نظر تمام قرون یکسان نیست. بعقیده نگارنده چهار وقت مهم در ادبیات ایران هست که از سایر اوقات امتیاز دارد. اول - دوقرنی که بلافاصله پس از استیلای عرب واقع میشود.

دوم - قرنی که شاهد انقراض سلطنت مغول است

سوم - عهدشاه عباس و یکصد سال بعد از او که امتداد امنیت و رواج تجارت و صنعت و تعمیم مذهب تشیع ایران را بکلی عوض نموده است.

چهارم - زمان انقلاب جدید و تغییر حکومت که آزادی مطبوعات و انتشار افکار اروپائی اوضاع را دیگرگون کرده است.

چندی پیش در نظر گرفتم که تاثیر حمله مغول را بطور تحقیق و با شواهد و اسناد کافی در ادبیات ایران مطالعه کرده و کتابی تدوین نمایم.

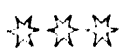
قرن هفتم و هشتم هجری هر دو زمان تاخت و تاز مغول است نخستین را اختیار نکردم زیرا که ایران تا او اخر این قرن هنوز تاثیر مغول را نپذیرفته و از آثار قرن

## ب

سابق برخوردار بوده است . اما قرن هشتم واقعاً قرن مغولی است اگر اثری از این قوم در صنایع و ادبیات ایران مانده باید در این قرن جستجویش کرد . اتفاقاً این عهد با وجود شعرای نامدار مثل ابن یمن و سلمان و حافظ و خواجه و عراقی و عبید زاکان و نزاری و غیره از لحاظ ادبی کمتر از سایر قرون مورد توجه قرار گرفته است .

برای اینکه اختصاصات ادبی این عهد معرفی گردد لازم بود شعرای آن بکان بکان شناخته شوند و سبک و دوره زندگی و معاصرین هر يك تعیین گردد .  
باین نظر در سال ۱۳۰۲ شمسی نگارنده شروع کرد بتحقیق احوال ابن یمن فریومدی . این تحقیق کتابی شد دارای ۱۵۰ صفحه و بهمت صاحب کتابخانه شرق طبع گردید . پس از آن بر حسب قدمت زمانی سلمان ساوجی را اختیار کردم و اینک از نظر ارباب بصیرت می گذرد .

در خلال این احوال راجع بسایر شعرای آن عصر مثل عبید زاکان و حافظ شیرازی و خواجهوی کرمانی و غیره نیز اطلاعاتی فراهم آمده است که هر يك در خور تألیفی جداگانه خواهد بود



سلمان از شعرای درجه اول نیست و اگر احوالش باین تفصیل طبع میشود نه از آن سبب است که بنظر نگارنده گفتار او نسبت باشعار فرخی و عنصری که هنوز مورد توجه خاصی نشده اند دارای امتیازی است بلکه بعقیده نگارنده هر شاعری از خرد و بزرگ سزاوار همینقدر و بیش از این مطالعه است و روزی باید اوقات یکی از عشاق ادبیات را بخود مشغول سازد .

## ج

معمولا مؤلفین عاجزانه تمنای عفو و اغماض میکنند و میخواهند بگویند ما بعیب و عجز خود معترفیم اما نیت آنها بعکس این قول است مؤلفین مزبور از غایت خود پسندی حاضر نیستند ابرادی و اعتراضی بر نوشته های خود بیه بینند مبادا رنجیده خاطر شوند. ولی بعقیده نگارنده انتقاد نکردن هم برای جامعه مضر است که بر نیک و بد تألیفات آگاه نمیشود و هم برای مؤلف که بر نقص خود واقف نمیکردد باین جهت از فضلا تقاضا میکنیم هر نیک و بدی که در این کتاب هست مورد انتقاد قرار دهند شاید نگارنده بر جزئی از عیوب بیگران خود وقوف یابد و احوال یکی از شعرای ایران قرین اصلاح گردد رشید یا سمنی



# فصل اول

## پدر سلمان و سال ولادتش

جمال‌الدین سلمان، ستاره درخشان خانواده کوچکی است که در ساوه تعیینی حاصل نموده و گاهی از جانب وزراء مملکت عمل استیفائی را عهده دار میشده اند. «خاندان او را سلاطین همیشه مکرم داشته اند» (۱) پدرش علاء‌الدین محمد «مرد اهل قلم بوده» (۲) و «در علم سیاق رجحان بر اقران و زیادتی بر همکنان داشته» (۳) صاحب مجالس المومنین بمتابعت دولت‌شاه او را اهل قلم دانسته و در حقش مبالغه را بجائی رسانیده که گوید: «از جمله وزراء بوده است.»

چند شاهد خارجی برای فضل پدر در دست است. یکی دانشمندی اهل ساوه که در این عصر نمونه‌های درخشانی بیادگار باقی گذاشته اند. دیگر نتیجه محسوسی که از علم و تربیت پدر در وجود پسر نمایان است و بکبار دیگر آن مثل کثیر الاستثناء را ثابت می‌کند که «چنان بود پدری کش چنین بود فرزند» (۴)

«خواجه سلمان بمضمون الولد سراپیه رفتار نموده» عامل خوش‌تقریر و کافی نیکو ضمیر میزیست و در ضمن آن اخذ دیگر فضایل می‌نمود تا شعر را علاوه بر دیگر کلمات گردانیده. سر آمد شعرای آن عصر و زمان گردید» (۵)

---

(۱) دولت‌شاه صفحه ۲۵۷ چاپ برون (۲) ایضاً (۳) هفت اقلیم (۴) دیوان عصری (۵) هفت اقلیم

در فضیلت خواجه علاء الدین محمد شکی باقی نمی ماند و اشتغال او را بعمل استیفا میتوان قبول کرد. زیرا که خواجه سعدالدین ساوجی وزیر عازان خان و الجایتو در این عصر بذروه تعالی رسیده و با خواجه رشیدالدین فضل الله (صاحب جامع التواریخ) و خواجه تلیشاه گیلانی همدوشی و رقابت می نمود البته همشهری خود را فراموش نمی کرد. از طرفی هم بستگی سلمان را بخانواده خواجه رشیدالدین فضل الله ممکن است دلیل گرفت که پدرش نیز از خدمتگذاران آن وزیر بزرگ محسوب میشده و شایه در دسایس در باری که سر وزراء را یکی پس از دیگری بباد داد شرکت جسته باشد (۱)

غیر از این مختصر چیزی از پدر سلمان معلوم نیست. حتی سال وفات او را هم نمیتوانیم معین کنیم. همینقدر مسلم است که در طفولیت سلمان نمرده و ایام جوانی پسر را درک کرده است. يك قطعه خطاب بوزیری (۲) در دیوان سلمان هست که یکماه اجازه میخواید تا بر لایت رفته پدر را (که

---

(۱) در اغلب تواریخ ذکر از این اختلاف بین وزراء رفته است. شرح جامعی در مقدمه جامع التواریخ (طبع بلوشه) دیده میشود که نسبتاً اسناد کمیاب را جمع آورده است.

(۲) ظاهراً این دستور جهان، خواجه غیاث الدین محمد بوده. زیرا که طبعاً قطعه فوق قبل از ورود سلمان بخدمت شیخ حسن سروده شده و الا اجازه از امیر یا سلطان باید میگرفت و محقق است که نخستین ممدوح او غیاث الدین بن رشید الدین است از اینقرار پدر سلمان در سالهای وزارت غیاث الدین (۷۲۷-۷۳۶) حیات داشته است.

گویا مریض و نا توان بوده ( ملاقات ننهاد .

صاحبایکسال و ششماه است تا مردم لبم زحمت خاک جناب خواجه دستوری دهد  
چشم آن دارم که دستور جهان مربنده را بهر دیدار پدر یکماه دستوری دهد  
این قطعه ثابت میکند که سلمان قبل از وفات پدر بزرگ بوده لیاقت و ملازمت  
وزراء را داشته است .

صاحبان تذکره سال ولادت سلمان را ذکر نکرده اند (۱) ادله ما

در تعیین سال ولادتش بقرار ذیل است

۱- شیخ علاءالدوله سمنانی که از بزرگان متصوفین قرن هفتم و هشتم است  
و عمر هفتاد و هفت ساله او در شب جمعه ۲۳ رجب ۷۳۶ باآخر رسید میفرمود:  
« چون انار سمنان و شعر سلمان ندیده ام » (۲)

علاءالدوله دانشمند و شاعر که در ۶۵۹ تولد یافته است تقریباً نصف  
عمر سعذی و ابن یمن و تمام عمر خراججو و همای تبریزی و غیره را درک کرده  
و با اقوال جمیع متصوفین و شعرا انس داشته و خود نیز شاعر و شعر شناس بوده  
و باسانی اشعار معاصرین را تمجید نمیکرده است برای اینکه شعر سلمان قبل  
از ۷۳۶ طرف توجه چنین شخصی واقع گردد لازم میآید که سن او لااقل  
بسی سال رسیده باشد .

در صورتیکه شیخ مذکور این عبارت را در آخرین سال حیات خود هم

گفته باشد تولد سلمان در ده ساله اول قرن هشتم می افتد .

۲- مدایحی که از خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشیدالدین فضل الله کرده

(۱) در سال سوم مجله ایران شهر یکی از فضلاء تاریخ ولادت سلمان را سال ۶۹۲ نوشته  
است لیکن سندی ذکر نکرده اند (۲) دولانشاه

است. این شخص از شوال ۷۲۷ تا ۲۱ رمضان ۷۳۶ وزیر سلطان ابو سعید  
آخرین شخص خانواده هلاکو بوده است  
سلمات در نه سال وزارت غیاث الدین قساید غرّا دارد از جمله قصیده  
که باستقبال حسن متکلم ساخته (۱)

و مطلع آن چنین است «سقی الله کاسا کصدغ الکواعب» و همچنین قصیده  
مصنوعه خارج دیوان (۲) که مطلعش از این قرار است «صفای صفوت رویت بر نخت آب بهار»  
این قصیده مشکوتر بن اثری است که شاعری از خود بیادگار گذاشته باشد (۳)  
و برای نظم کردن تمام صنایع بدیعیه و اصول عروض و غیره لازم است که شاعر  
اطلاعات بسیار وسیع و تتبعات خیلی عمیق داشته باشد و این قبل از سی سالگی  
میسر نتواند شد از این قرار اگر قصیده مزبور را در آخرین سال حیات خواجه  
تقدیم داشته باشد (۷۳۶) باز لا اقل ولادتش در عشر اول قرن قرار میگیرد.

۳- بمناسبت تولد شیخ زاهد پسر شیخ حسن ابلکانی گوید

روز آدینه نه از ماه ربیع الاول

رفته از عهد عرب هفتصد و پنجاه و سه سال (۴)

قرب سی سال به نیکو سخنی در عالم

شده مشهور شدم جاهل و بد گو امسال

از اینقرار در ۷۵۰ یا ۷۵۳ دوره شاعری او تقریباً بسی سال میرسیده پس  
اگر در ۷۲۳ شروع کرده باشد و سن او را حد اقل پانزده سال بگیریم باز  
تولدش در نخستین ده ساله قرن واقع میگردد.

(۱) «سلام علی دارا ام الکواعب» که بخط از منوچهری دانسته اند

(۲) استقبال از قصیده «چمن شد از گل صد برک نازه دلبروار» سید ذوالنقار است

(۳) در قسمت دیگر راجع باین قصیده بتذصیل ذکر می رود

(۴) نسخه بدل: «رفته از عهد عرب هفتصد و پنجاه سال»

۴- ادله سابقه معین میکند که تولدش قبل از ۷۱۰ هجری است حال باید دید چند سال قبل از این سنه واقع میگردد

پرفسر ادوارد برون (۱) باستناد تحقیقاتی که یکنفر از فضلی هند مولوی عبدالمقتدر (۲) کرده است می نویسد که تولد سلمان در ۷۰۰ هجری اتفاق افتاده مولوی معزی الیه این رای را از روی مثنوی فراق نامه اتخاذ کرده اند و خالی از اشتباه نیست.

سلطان اویس جلایر پیرامشاه پسر سلطان شاه خازن را بحد جنون دوست داشت مؤرخین (۳) مینویسند که در سال ۷۶۱ پیرامشاه از اویس رنجیده و ببغداد رفت و شاه را بفراق مبتلا ساخت عاقبت سلطان اویس او را استمالت کرد و چند سال از او دوری نجست تا سال ۷۶۹ که پیرامشاه و پدرش وفات یافتند و اویس مدت یکسال سیاه پوشید و عزاداری کرد. (۴)  
از مطالعه مثنوی فراق نامه چنین بر میآید که پس از یکسال از وفات پیرامشاه اویس سلمان را طلب کرده و او را مأمور بساختن مثنوی فراق نامه کرده است.  
و سلمان شرح عشق آنها را از شبی که در سال ۷۶۱ اولین فراق اتفاق افتاد و سایر پیدش آمدهائی که پس از مراجعت و در ایام ملاقات رخ داد بیان نموده و مرک پیرامشاه را در سال ۷۶۹ و عزاداری شاه را تا سال ۷۷۰ ذکر می نماید

---

(۱) جلد سوم تاریخ ادبی ایران

(۲) Catalogue of Oriental Public Library at Bankipore « از فردوسی تا حافظ »

(۳) روضة الصفا. حمید السیر.

(۴)

فرو شد مه چارده نیم شب بر آورد شیرین روانرا بلب  
پس از مرگ او شاه سالی چو ماه نمیرفت جز در کبود و سیاه  
واقعه فوق افسانه نیست تمام مورخین از این «فضیحت کاری» او پس و یکسال  
سیاه پوشیدن او و بزرگان در بارش اظهار تعجب کرده اند و سلمان خود نیز قبل  
از تألیف فراقنامه قصیده در مرثیه آن جوان ساخته است:  
آسمان با سینه پر آتش و پستی دو تاه شد بها یاهای گریان بر سر بیرامشاه  
در میان خاک پنهان کی تواند دیدنش اندک نتوانست دیدن گرد مشکین گردماه  
در ابتدای این مثنوی سلمان بفرزند خود گوید:

کنون سالم از شصت و یک در گذشت بساط نشاطم جهان در نوشت  
مولوی عبدالقادر بنحیال اینکه فراقنامه در سال ۷۶۱ که مورخین  
رنجش بیرامشاه و مسافرت او را بیغداد در آن تاریخ نوشته اند تألیف شده است،  
عدد ۶۱ را از ۷۶۱ تفریق نموده و سنه ۷۰۰ را سال ولادت سلمان دانسته و زحمت  
مطالعه تمام فراقنامه را بخود نداده است.

از مطالب فوق مسلم شد که فراقنامه بعد از ۷۷۰ یا در همان سال نظم شده و از  
اینقرار شصت و یک سالگی سلمان در سنه فوق و سال تولدش در ۷۰۹ بوده  
است و این تعیین که با ادله فوق نیز موافقت دارد بنظر صحیح میآید زیرا عدد  
شصت و یک که شاعر در شعر خود آورده است عدد تخمینی مثل شصت و هفتاد  
نیست و معلوم میکند که گوینده خواسته است عدد صحیحی ذکر نماید.

دعا گوی تو بسیارند و سلمان از همه کمتر  
و نیکن چون دعا گویت بود کمتر دعا گوئی

## فصل دوم

✽ ورود بخدمت جلایریه ✽

سلمان در خدمت خواجه غیاث الدین محمدوزیر بسرمیبرد. قطعات و قصاید  
چندی در مدح او دارد تا روز بهم خوردن اساس سلطنتی اولاد هلاکو خان  
بملازمت این وزیر مشغول بوده است در مرثیه سلطان ابو سعید بهادر خان  
که در ۱۳ ربیع الثانی ۷۳۶ بدرود زندگی گفته ترجیعی دارد و در پایان آن  
غیاث الدین را مدح میگوید زیرا که پس از مرگ ناگهانی آخرین سلطان مقتدر  
خاندان هلاکو این وزیر عاقل تا چند ماه مملکت را از لطمات اغتشاش محفوظ  
داشت و ارپاخان را تقویت نمود و بر سریر سلطنت نشانید. لیکن جانشین  
حقیقی خود وزیر بود و سلمان اشاره باین نکته کرده در مرثیه سلطان گوید:  
ملك و دین را اگر چه مستظهر بذاتت بوده اند

تا قیامت ذات پاك خواجه استظهار باد

گر سلیمان رفت آصف حاکم دیوان اوست

موسی از بگذشت خضرش وارث اعمار باد

ابن اقتدار بیش از شهاب طول نکشید از همان روز اول سلطنت ارپاخان مسخره

عموم شد و حتی سلیمان نیز با وجود علاقه که به پیش رفت مقاصد غیاث الدین داشت حکمرانی او را با خان را نا پایدار دیده و مستهزانه گفته است

چون ملک بو سعید او را دارد خوش دولت و نعمتی است او را دارد!

امرای بزرگ اطاعت نکردند حتی زنان و بردگیان ابو سعید هم بمخالفت

برخواستند. حاجی خاتون مادر ابو سعید و دلشاد خاتون زنش (که ممد و حه خاص

سلیمان است) از ایران خارج شدند و امیر علی پادشاه خال ابو سعید و حاکم دیار

بکر را واداشتند که در صد استر داد تاج و تخت بر آید او نیز موسی خان نامی

را بسطنت بر داشت و با ذریباجان حمله برد. جنگی سخت در گرفت غیاث الدین

وزیر در ۲۱ رمضان ۷۳۶ و خود او را در ۳ شوال بقتل رسیدند. امیر علی

پادشاه و موسی خان بر مراد خود کامیاب شدند. لیکن دوات مستهزلی بود.

شیخ حسن ایلکانی پسر عمه سلطان ابو سعید از روم لشکر آورد و آنها را در ذریباجه همان

سال مغلوب ساخت محمد خان نامی را سلطان خواند و به تبریز آمده دلشاد خاتون

را بمحاله نکاح در آورد و باز ماندگان و بستگان غیاث الدین را طرف توجه قرار

داد و اساس سلطنت خود را استوار کرد. با امرای دیگر از قبیل شیخ حسن

کوچک و طغای تموز خان که مدعی سلطنت بودند جنگ ها و صالح ها کرد

عاقبت شیخ حسن بزرگ آذربایجان را برقیب خود شیخ حسن کوچک و گذاشت

و بیغداد رفته آن شهر را پایتخت ساخت.

بعد از سر آمدن روزگار اولاد هلاکو خان و تجزیه شدن مملکت

ایران کسی که بیش از تمام امراء محبوب مردم بود و آئینه درخشانی نشان میداد

شیخ حسن بزرگ بود زیرا که رقیب او شیخ حسن کوچک مردی مزور و

بدخلق و سبک سر و طغای تموز خان جبار و خسیس بود و سر برداران در

دایره کوچک خود با استحکام بنای حکومت داخلی اشتغال داشتند آل مظفر هنوز قوت نگرفته بود علما و شعرا عموماً بدو طرف ایران متوجه شدند گروهی بجانب مشرق و دربار ملوک کرت هرات و جمعی بطرف بغداد و خدمت شیخ حسن بزرگ جلابری.

علاوه بر این تمایل عمومی که علما و فضلارا از داخله ایران بماورای سرحدات شرقی و غربی سوق داده و از ناامنی و هرج و مرج داخله میگریزاند و طبعاً سلمان را نیز مستثنی نمیکذاشت علل خصوصی هم موجود بود که این شاعر را بدر بار شیخ حسن بزرگ دعوت میکرد.

۱- نسبت نزدیک شیخ حسن بسلطان ابوسعید و وصلتی که با دلشاد خاتون عیال سلطان کرده بود. از بسیاری مدایحی که سلمان از این خاتون کرده ممکن است حدس زد که قبل از وفات ابو سعید خان هم مباح او بوده است و طبعاً چون ممدوحه خود را در خانه شیخ حسن دید او نیز بان طرف تمایل گشت.

۲- بستگی او بنخواجه غیاث الدین و توجهاتی که شیخ حسن پس از فتح تبریز بر خلاف سایر امراء نسبت بیاز ماندگان و بستگان آن وزیر مبذول داشت. این مهربانی ظاهراً سلمان را نیز شامل بود زیرا که از جمله بستگان ابن وزیر و پدرش خواجه رشیدالدین فضل الله همواره گروهی از شعرا و علماء بوده اند.

۳- واقع شدن ساوه در سهم شیخ حسن بزرگ. بموجب معاهده که میان دو شیخ حسن منعقد شد و در آنولایت بود که شیخ حسن املاک و علاقه داشت و طغای تمورخان را که از خراسان میآمد پذیرائی نمود پس سلمان در حوزه حکومت و همسایگی املاک شیخ حسن بوده است.

دولت‌شاه مینویسد : « حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش شیخ حسن نوبیان و دلشاد خانون این بود که روزی امیر شیخ حسن تیر می انداخت و سعادت نام غلامی از غلامان او میدوید و تیر می آورد و خواجه سلمان در بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید موافق آن حال

چو در بار چاچی کمان رفت شاه تو گفتی که در برج قوس است ماه  
شها تیر در بند تدبیر تست سعادت دوان از پی تیر تست  
بعهدت ز کس ناله بر نخاست بغیر از کمان. گر بنالد رواست  
که در عهد سلطان صاحبقران نکرده است کس زور جز بر کمان

از این ابیات معلوم میشود که واقعه مزبور در صحت دارد ولی آنرا نمیتوان علت ورود سلمان بخدمت دانست بلکه این وقتی است که ملازمت امیر را اختیار کرده و در تفرج و شکار گاه او وارد گشته و لیاقت مکالمه با شیخ حسن را یافته باشد بعقیده ما علل فوق اصل و این حکایت فرع است و یکی از جمله پیش آمد هائیکه برای سلمان در دربار شیخ حسن بسیار اتفاق افتاده است شیخ حسن بزرگ مثل سایر امراء که جوانی یا زنی را از خانواده چنگیز سلطان خوانده و بنام او خود سلطنت میکردند بعد از قتل محمد خان شاهزاده جهان تیمور را نام شاهی داد لیکن در سال ۷۴۰ او را هم بر داشته و خود عنوان سلطانی گرفت و از این تاریخ سلطنت جلابریه شروع میشود.

در شوال ۷۴۰ شیخ حسن با رقیب خود حسن کوچک در آذربایجان مصاف داد و پس از شکست یافتن ببغداد رفت در این تاریخ معلوم میشود سلمان در خدمت بوده زیرا که بمناسبت شکست مذکور قصیده سروده و ایام کافی

را تسلیت داده است روضة الصفا و حبیب السیر تصریح کرده اند که این قصیده در همین موقع سروده شده است

خسروا لشکر منصور اگر رجعت کرد نیست بر دامن جاه تو از آن هیچ غبار  
عقل داند که در اوار فلک بی رجعت استقامت نپذیرند نجوم سیار  
هر چند سلمان در ایراد تواریخ بی دقت نیست ولی از اشعار او بطور  
تحقیق معلوم نمیشود در چه سالی بخدمت ایلکائی آمده است. در قصیده که  
بتاریخ ۷۴۸ سروده گوید.

سرور اقر ب سه سال است این زمان تا هر زمان خاک پایت را جبینم میدهد درد سری  
و در قصیده که بتاریخ ۷۵۰ ساخته است میگوید  
سرور ا مدت شش سال گذشته است که من

هستم از حلقه بگوشان درت چون اقبال

از مقابله این دو تاریخ معلوم میشود ورود او بخدمت در اواخر  
۷۴۴ و اوایل ۷۴۵ اتفاق افتاده است و این با تاریخ قصیده شکست که در  
شوال ۷۴۰ ساخته شده مبیانت دارد یا باید تصور کرد که شکست مزبور بعد  
از ۷۴۴ رخ داده و این مخالف با قید تواریخ است چه خود شیخ حسن کوچک  
در رجب ۷۴۴ بدست عزت ملک زنش بطور غریبی کشته شد و اصل منازعه  
مرتفع گردید چنانکه سلمان گوید:

زهجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار در آخر رجب افتاد اتفاق حسن  
یا اینکه فرض کنیم سلمان دو بار بخدمت شیخ حسن آمده یکی بطور موقت  
در حدود ۷۴۰ و یکی دائمی در آخر ۷۴۴ و خود سلمان سال اخیر را غالباً  
مبدأ خدمت خود میسپارد.

شهر بغداد قشلاق سلاطین و مطمح نظر امرای مغول بود ملوک جلاویه در این شهر اقامت گزیده و بنادرا بواسطه استحکام بارو و دجله مهیب و مرکزیت علمی و آبادی و تمدن بر آذر بایجان ترجیح دادند و در آبادی آنجا کوشش بسیار نمودند  
خطه بغداد جز در سایه اقلشان

چون خلافت نی علی بوده است و بی زهر افدک

و در ذکر اعمال خیر دلشاد خاتون فرماید

کنج های سیم از بهر مساجد وقف کرد      وقف های زر برای مصحف قرآن نهاد  
بغداد علاوه بر استحکام از حیث صفا و فراهم داشتن اسباب عیش و عشرت در  
این زمان منقلب بر آذر بایجان که میدان جنگ بوده است ترجیح داشته و  
سلمان در وصف آن گوید

بغداد خطه ایست معطر که خاک او      ارزد بخون نافه مشکین دم ختا  
گاهی نسیم بر طرف دجله درع باف      گاهی شمال بر گذر برق عطر سا  
از شرم آن سواد که آن جان عالم است      تبریز در میانه خوی زد مراغها

سلمان این شهر زیبا را قبل از ورود بخدمت شیخ حسن میشناخت و در زمان  
سلطان ابو سعید خان پنج ماه از روزگار جوانی را در آن گذرانیده بود  
چنانکه در ضمن مدح خواجه غیاث الدین وزیر گوید

کنون پنج ماه است تا من اسیرم \* بیغداد اندر بلا و مصائب  
نه جای قرارم ز جور اعدای \* نه روی دیارم ز طعن اقارب

بغداد مصائبی را که در ایام جوانی بر سلمان وارد آورده بود بعد ها بخوبی  
جبران کرد دولت جوان جلاویه بهتر از بغداد جائی برای نشو و نما نداشت

سلاطین عیاش و صاحب ذوق این سلسله در بغداد بهترین عیش گاه هارا بدست آوردند سلمان نیز که از ندمای لاینفک و از خواص مجالس بزم و شکار بود شیرین ترین ساعات حیات را در این شهر صرف میکرد

دجله خروشان و فرح بخش گاهی از امواج ملایم خود که در روی ساحل محو میشدند يك خواب شیرین و بی تشویشی برای شاعر ما که صبح و عصر خود را در کنار او میگذرانید ایجاد میکرد. هنگام صراشعه مورب آفتاب امواج دجله را مانند تیغه های زرین میساخت و زورق شرعی و بی شرع از ساحلی بساحلی سیر کرده و خاتون های مجلل را در زیر سایبانهای درخشنده بر روی آب تفرج داده و در چشم شاعر منظره آسمان را تکرار و تجدید مینمود. پیکر این زورق درخشنده بر آب روان میدرخشید چون دو پیکر بر محیط آسمان دجله چون دریاوکشتی کوه و در بالای کوه سایبان ابراست و خورشیدش بر زیر سایبان شبانگاه از انعکاش چراغ ها در سطح آب لذت برده و میگفت

در تیره شب زبس لمعان چراغ و شمع بر صبح روی دجله زند، خنده ازضیاء در فصل بهار که دجله متانت خود را از دست داده و تفرج گاه دلربای او را فرو میگرفت سلمان متعجب و متغیر از روی یکی از برج های عظیم شهر بر این در یای محاصر نگریسته و می گفت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است

پای درزنجیر و کف بر لب مگردیوانه است (۱)

(۱) دولشاه و سایر تذکره نویسان صراع دوم را از عبیدزاکان یا خواجه ناصر

بخاری میدانند

گاهی هم این دیوانه زنجیری حصار را در هم شکسته و شهر محبوب شاعر ما را  
غرقه و عمارات عالیه را خراب میکرد چنانکه در سال جلوس سلطان  
اویس چهل هزار نفر را بقتل رسانید و سلمان در همین موضوع گوید

بسال هفصد و پنجاه و هفت گشت خراب

بآب شهر معظم که خاک بر سر آب

دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد

که کرده است خرابش سپهر خانه خراب (۱)

سلمان حق داشت بر بغداد نوحه کند زیرا که در این شهر چهل  
سال بسعادت گذرانیده و در چهار راه شهرت نشسته و صیت شاعری و تنعم  
و جلال خود را با کثافت جهان مصحوب کاروان و مسافر و زوآر روانه میکرد  
بغداد چه در زمان سعیدی که قسمتی از شهرش مرهون پایتخت خلفاست و  
چه در عهد سلمان و چه تا این اواخر یکی از مهمترین بازارهای جهان بود  
که راه های بزرگ تجارتهای از دروازه های آن عبور کرده آوازه اشخاص هم  
مثل مسافرین و زوآر از کانون آن شهر باطراف جهان پراکنده میگشت  
سلمان خود نیز این را دریافته و میگفت

من ببغداد وز طبع من بشام و نیمروز درج های گوهر منظوم غرا میرسد  
شعرای فارس و خراسان و عراق عجم مانند عبید زاکان  
و خواجه ناصر بخاری و ابن یمن و خواجه حافظ و غیره جواهر منظوم  
او را دیده و برای جلب توجه این ملک الشعرای سعادت مند یا خود ببغداد

ی آمدند یا مانند حافظ با رسال غزل و قطعات او را مدح گفته و با وی  
باب مشاعره می‌گشودند و توسط او اشعار خویش را از نظر شیخ حسن و دلشاد  
اویس میگذرانیدند.

شعر پاک سره خالص سامان نقدی است  
که بنام تو در آفاق روان میگردد

## فصل سوم

### دلشاد خاتون و فرزندان او

دلشاد خاتون بیش از شیخ حسن سلمان را رعایت مینمود و سلمان  
نیز مدایح خود را بوی اختصاص میداد و در هر قصیده هم که بمدح شیخ  
حسن میساخت از این خاتون معظم یاد میکرد. ترقیات شیخ حسن را از او  
میدانست و حتی سلامت مزاج وی را از دعاهاى این زن وانمود می کرد.  
فی الواقع اگر از روی ظاهر اشعار سلمان در اوضاع قضاوت کنیم دلشاد  
را پادشاه حقیقی مملکت خواهیم دانست

این خاتون یکی از چهار دختر دمشق خواجه پسر امیر چوپان  
معروف است که سلطان ابوسعید بهادر خان او را بزنی گرفت و شیخ حسن  
بزرگ بعد از وفات سلطان بانتقام بغداد خاتون (۱) او را در اوایل ۷۳۷  
بعقد خود در آورد. علاوه بر این انتقام جوئی شیخ حسن با وصلت مزبور  
بنیان حکمرانی خود را تقویت نمود.

این زن بسیار شجاع و مدبر و در زمان شیخ حسن اغلب کارها را اداره میکرد.

(۱) قصه عشق ابوسعید بهداد خاتون زن همین شیخ حسن نویان بتضمین تمام در روضه الصفا و حبيب السیر مسطور است

اگر چنانکه حدس زدیم در زمان حیات ابو سعید هم سلمان مداح  
دلشاد خاتون نبوده باشد این محقق است که از همان سال عروسی اوبا شیخ  
حسن بمداحی وی اقدام کرده و طرف توجه و انعام گردیده است و همان طوری  
که گفتیم در نظر سلمان و شاید بیشتر مردم شیخ حسن در درجه دوم قدرت  
واقع بود. سلمان در قصاید مدح ایلکانی هیچوقت از دلشاد فراموش نمیکرد  
چنانکه هنگام تولد فرزند آنها سروده است:

ماه جمادی سال ذال و میم و حاء

ز آفتابی در وجود آمد بشب نیک اختری

و یس از تبریک فتحی که نصیب لشکریان شیخ حسن شده است گوید

ابتدای این سعادت هیچ میدانی ز چیست

از خلوص اعتقاد داور دین گسزنی

شاه حق دلشاد شاه آنکس که باشد حضرتش

ملجاء هر پادشاهی مرجع هر داوری

خلاصه سلمان خود را مداح خاص او میخواند

چون شبه بادم سیه رو گر بغیر از حضرتت

بسته ام بر هیچ صاحب دولتی در ثنا

این مطلب را در چندین قصیده که در مدح دلشاد دارد تکرار میکند البته

کسی که مداح سلمان را در حق خواجه غیاث الدین محمد وزیر دیده

باید خواهد دانست که شاعر در این اظهار کاملاً صادق نیست. لیکن

در مدنی که دلشاد متعلقه شیخ حسن بوده است تقریباً هیچ صاحب دولتی را نستر

و نیز در قصیده مدح حسن بیک گوید  
شیخ حسن بیک آسمان مملکت من کل باب شاه دلشاد افتاب سلطنت بی هیچ شک  
خطه بغداد جز در سایه اقبالش چون خلافت بی علی بوده است و بی زهر افدک  
شعراي معاصر اغلب دلشاد را شاه خطاب میکرده اند از جمله شاعری در مدح گوید  
شاه دلشاد جوانبخت و جهانبخش که هست رایت دولت او تا بقیامت مرفوع  
و در این شعر وی را وزیر میخواند  
آن خرد مند و زبری که بانواع هنر در اشارات تو قانون اصول است و فروع  
سلمات نیز گاهی او را وزیر می گوید  
آن وزیر آسمان رفعت که اندر حسن رأی از وجود اوست ملک شهریار آراسته  
سلمان قصیده در تهنیت عروسی سلطان اویس دارد که گویا در ۷۵۴ سروده  
شده زیرا که میگوید  
ده سال رفت تا بهوای تو کرده ام ترک دیار و مسکن و مأوای خویشان  
چون ثابت کردیم که سلمان در فاصله (۷۴۴-۷۴۵) بطور قطع و برای  
دفعه سوم از ساوه ببغداد آمده است میتوان گفت که ده سال پس از این تاریخ  
سنه ۷۵۴ یا ۷۵۵ است. در این قصیده نامی از دلشاد خاتون برده نمیشود در  
صورتیکه دیدیم سلمان بهر بهانه و بهر مناسبتی از دلشاد یاد میکرد و ممکن نیست  
اگر زنده میبود او را نمی ستود و تبریک مخصوص نمی گفت پس باید تصدیق کرد  
که دلشاد در این اوقات زنده نبوده است و چون این عروسی قبل از مرگ  
شیخ حسن (۷۵۷) اتفاق افتاده (زیرا که حسن را در قصیده میستاید)  
ابت میشود که وفات دلشاد پیش از این تاریخ بوده است و نیز از مرثیه که

سلمان برای دلشاد ساخته است مسلم میگردد که قبل از ۷۵۷ بدرود زندگانی گفته زیرا که در آن مرثیه شیخ حسن را تسلیت میگوید:

آفتاب تو اگر گشت نهان از سر خلق سایه سایه حق شیخ حسن نویان باد  
و حدس میتوان زد که پیش از سال ۷۵۴ نیز وداع زندگانی گفته باشد.

زیرا که سلمان در قصیده که در اتمام بنائش در بغداد ساخته و بمدح شیخ حسن است از دلشاد نامی نمی برد و چون تاریخ بنای مزبور روشن است:

هجرت گذشته هفصد و پنجاه و چار سال

کاین بیت شد تمام بر ابیات این بنا (۱)

ناچار باید قبول کرد که در تاریخ فوق دلشاد خاتون در حیات نبوده است چون  
مناسبت تولد شیخ زاهد (۲) دیدیم که دلشاد در سنه ۷۵۰ حیات داشته

است پس وفات او در فاصله ۷۵۱-۷۵۵ واقع گشته است.

شیخ حسن از دلشاد چهار فرزند داشته است چنانکه سلمان در ضمن مرثیه او گوید  
چار نو باوه دوات که جهان هنزند ذات هر چار جهان را چو چهار ارکان باد  
اسامی آنها باین ترتیب است:

اول - اویس که مفصلاً مذکور خواهد شد.

دوم - میر قاسم که در ماه جمادی الاولی ۷۴۸ متولد و در ۷۶۹ بمرض «دق»  
وفات یافت جسد او را در نجف اشرف دفن کردند بیت ذیل مطلع قصیده است

که سلمان در مرثیه او ساخته است

(۱) نسخه بدل «این ثنا»

(۲) بفصل اول رجوع شود

دریغاکه خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی سوم - شیخ زاهد که در ۱۹ ربیع الاخر ۷۵۰ متولد و در ۷۷۳ از بام عمارت اوجان (آذربایجان) افتاده وفات یافت سلمان در سوگواری او گوید:

دریغاکه باغ بهار جوانی فرو ریخت از تند باد خزان (۱)  
چهارم - دختری موسوم بدوندي (۲) که سلمان قصاید چند در مدح او دارد سایه لطف الهی دوندي سلطان که او آستان سلطنت آرایش آمد آفتاب سایه لطف خدا سلطان دوندي آنکه هست آفتاب دین و دولت قهرمان ماء و طین این حاتون در زمان سلمان کار مهمی نکرده مگر بنا یا مرمت عمارتی و تشکیل در باری

رسم شاهان گرام است این بهشت آباد و تو

رسم شاهان تازه کردی آفرین باد آفرین

معلوم میشود اوقاتیکه او پس در خارج بغداد بود دوندي خانون مثل دلشاد

در زمان شیخ حسن در بغداد مانده و سلمان از وی مدح میگفته است (۳)

---

(۱) قابل ملاحظه است که این دو مرثیه را سلمان بتقلید قصیده که ال اندین اسماعیل که در مرثیه قوام الدین محمود ساخته سروده است مطلع آن قصیده این است «دریغاکه بزم مرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی» صفحه ۲۱۲ دیوان کمال چاپ بمبئی.

(۲) کلمه دوندي در بعضی نسخ تاندو و در برخی دندی بنظر رسیده چون اسم مغولی است بر حسب تلفظ فارسی و مقتضیات شعری ناشکال مختلفه در آمده است حتی بنظار نگارنده «دولندي» هم که نام دختر الجایتو خدا بنده بوده یکی از تغییرات این لفظ است.

(۳) در فصل ششم قسمتی راجع بزواج این خانون با محمود مظفری هست که ظاهراً با این قسمت نمی سازد

بر سریر منصب دلشاد شاهی تا ابد شاه ما دلشاد باد آمین یا رب العالمین  
غیر از این اخلاعیکه مربوط بزمان سامان باشد از خاتون مذکور در دست نیست  
ولی پس از انقراض خانواده جلایری در ۸۱۳ ابن خاتون اولاد سلطان احمد  
را از چنگ دشمن فرار داده و بشوستر برده ومدتی از طرف شاهرخ ابن امیر نیمور  
حکومت آنولایت بوی محول بود

شیخ حسن علاوه بر این چهار فرزند که از بطن دلشاد هستند پسری  
دیگر نیز داشته که در ایام حیات دلشاد وفات یافته است در روضه الصفا  
ص ۱۵۶ بمناسبت قتل اولاد امیر چوپان مسطور است: « از محمود پسر امیر چوپان  
چهار پسر ماند دو پسر را امیر شیخ حسن کوچک که عم زاده ایشان بود  
زهر داد و پسر دیگر یعنی امیر ایلکان [ ایلکان ] پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید»  
سلمان در مرثیه این شخص گوید:

بگریست تخت بر ایلکان شاه تاج بخش  
که آورد فخر گوهر شاهی با فسرش

خط عذار بر ورق حسن نا تمام  
ننوشته ریخت دست اجل خاک بر سرش  
خورشید عمر شه ایلکان گر زوال یافت

ظالم امیر شیخ حسن بر دوام باد  
تا روزگار منزل اندوه و محنت است

دلشاد شاه جم عظمت شاد کام باد  
چون بانگ اقبوقا (۱) ایلکانراست یادگار

سلطان اویس والی و قائمقام باد

این آقبوقا که پسر ایلکان و نوه شیخ حسن است معلوم نیست در سال وفات پدر چند ساله بوده ولی در سنه ۷۵۵ که شیخ ابواسحق اینجو فارس را از دست داد و برای جنگ با آل مظفر از جلاویه استمداد کرد « شیخ حسن دو هزار سوار مصحوب سبط خود امیر آقبوقا روانه کرد » (۱) ولی بمحض دیدن سپاه خصم آقبوقا گریخته و ابواسحق بیچاره را مجبور بفرار کرد .  
فرزند دیگر ایلکان بن شیخ حسن ابواسحق نام داشته است روضة الصفا حاکی است که در سنه ۷۷۱ سلطان اوبس او را نامزد کرد که بچنگ امیر ولی برود ولی او دغدغه بخاطر راه داد، بیصره گریخت و در آنجا بامر اویس مسموم شد .



ایش از اینم جای در میخانه ها بودی مدام  
باز سلمان را گریبان می کشد حب وطن

## (فصل چهارم)

### سفری بساوه

هر چند در بغداد قرین تنعم بود ولی پس از چند سال یاد وطن و اولاد و اقربا آن شادی و آسایش را در خاطر او مسموم ساخت ناچار ملولانه بدلدشاد عرضه داشت: ده سال رفت تا بهوای تو کرده ام ترک دیار و مسکن و مأوای خویشتن آرزو داشت که او را اجازه بدهند موقه بساوه رفته با اولاد خویش دیداری تازه کنند ولی بقدری شاه و دلشاد با او مانوس بودند که حتی برای مدت کوتاهی بوی اجازه نمیدادند.

اشتیاق سلمان و سخت گیری دلشاد بنهایت رسید و بر خلاف عادت در مجلس سیاهی سلمان کدورتی ظاهر ساخت. خبر چینان شرح گله گذاری او را بگوش دلشاد رسانیده و او را بکفران نعمت و قصد ترک خدمت متهم کردند. دلشاد رنجید و سلمان تفرس کرد و بوسیله تصیده ذیل خود را تبرئه نموده علت تکدر خویش را با زبانی شیرین و مؤثر بیان کرد:

جماعتی ز سر خبث کرده اند مگر	به بنده نسبت کفران نعمت سلطان
بحق صدق او یس و بقاسم ان حسن	بروح یاک حسین و بخیرات حسان (۱)
که تا بخاک جنابت مشرف است سرم	از آنچه در حق من بنده برده اند کن
بجز ثنای شما در نیایدم بضمیر	بجز دعای شما در نیایدم بزبان

(۱) این بیت که با اولاد دلشاد و پدر شیخ حسن امیر حسین ابن اقبوقا ایهام دارد در آنموقع

بی تأثیر نبوده است

طریق عذر ملال و خیال حرکت خود را خواسته و گوید:

خیال یار و دیارم نشاند در کنجی	در آن میانه سبک شد سزیم ز خواب گران
چنان نمود که فرزند نور دیده من	چو شمع نافته و در گرفته و حیران
در آمد از در خلوت سرای من ناگه	چه گفت گفت که ای پیر کلبه احزان
چه شد چه بود و چه افتاد کاین چنین ناگه	باختیار جدا گشته ز خان و زمان
بگریه گفتمش ای شمع جمع و میوه دل	بلا به گفتمش ای نور چشم و راحت جان
ز حرص مال و منال و برای اهل وطن	مفارقت ز چنین حضرتی چگونه توان
دگر که در حق من شه عنایتی دارد	مرا بحکم اجازت نمیدهد فرمان
جواب داد که بابا سخن در از مکن	مباف لاف و بهانه مجوی و قصه مخوان
مرا ترحم شاه زمانه معلوم است	دعای بنده مسکین بحضرتش برسان
بگو بروضه پاک شریف میر دمشق	بگو بعصمت مهد معطر تو رسان (۱)
که یک دو ماه بفرمای از طریق قرضا	اجازت پدر بنده بنده ات سلمان

این اجازه دو ماهه داده شد زیرا که چند جا بان اشاره میکند و معلوم میشود که اشعار فوق خیلی مؤثر واقع گشته که دلشاد این رخصت را داده است بعد از این مفارقت طولانی و ممانعت شدید حدس میتوان زد که سلمان چه سروری از دیدار عزیزان خود احساس کرده است. اما مرخصی دو ماهه بزودی سرآمد. قسمتی در راه دراز و قسمتی در دید و باز دید های لازم صرف شد و سلمان خود را مجبور بمراجعت دید ناچار قصیده ذیل را بدلشاد فرستاد:

(۱) مقصود دمشق خواجه پسر امیر چوپان و پدر دلشاد خاتون است و تور سان گویا نام مادر دلشاد باشد.

نه آخر از ستم طبع دهر بی مهر است

نه آخر از ستم چرخ سرکش رعناست

که بی ارادت و بی اختیار قرب دو ماه

کینه بنده شاه از رکاب شاه جداست

و برای آنکه در حضور ملکه يك نفر مدافع متنفذ داشته باشد بشاهزاده

اویس نوشت :

رفته بودم که بیایم بدومه گرچه مرا بر سر این بود ولی یای مرادم انگید (۱)

ایام سعادت بسرعت برق گذشت یکروز سلمان ملنفت شد که نه ماه از موعد

گذشته و در حضور دلشاد هیچ جای عذر باقی نمانده است ناچار باز فرزند عزیز

او را واسطه کرد و بشاهزاده اویس عرضه داشت :

مدت نه ماه نزدیک است شاهها تارهی

دور از آنحضرت جنا و جور دوران میبرد

عاقبت چاره جز مراجعت نبود و مفارقت از اولاد و عیال نیز صعب مینمود

ناگزیر سلمان میان هر دو کار را جمع کرد و عیالات را با خود ببغداد آورد :

که بنده را ز عزیزان خویش طایفه زبارگاه سعادت گزیده اند جوار

تو آفتابی و ایشان چو ذره در نظرت ز حالشان نظر مرحمت دریغ مدار

و برای توضیح و تعیین مرحمتی که باید در حقش مبذول گردد گوید :

از پی رزقم فدائی (۲) چند در کار است و کیست

در جهان اکنون کسی کورا فدان در کار نیست

(۱) گویا درد پای او از این وقت شروع شده و تأخیر در مراجعت حقیقه بواسطه این عارضه بوده است

[۲] فدان وسعتی از زمین است بقدر کشت و کار یکجنت گاو.

از شعر ذیل معلوم میشود پسری محمود نام داشته است

محمود بنده زاده داعی دولتت      موقوف یک اشاره رأی رزین است

و از این قطعه بر میآید که مرگ یا فراق یکی از فرزندان را

دیده است :

چشم من جای تو بود ای نور چشم      رفتی و ماند از تو خالی جای تو

چشم خود را گرنمی بینم رواست      چون به بینم ای تو من مأوای تو !



نام شاهم کاسمان خورشید ملکش نام کرد  
در میاز جن و ذوق و عیش و حسن آرام کرد

## ( فصل پنجم )

### سلمان و اویس

یکسال پس از ازدواج ( ۷۳۹ ) از تیغ حسن و دلشاد خاتون  
پسری بوجود آمد که او را معزالمدین اویس ( ۱ ) نام نهادند این شاهزاده  
مدوح خاص بقیه عمر سلمان ساوجی شد . جوانی زیبا و صاحب ذوق و  
در نقاشی ( ۲ ) و موسیقی صاحب اختراع بود و از همان روزگار کودکی  
همواره در علم شعر از سلمان تعلیم گرفتگی « ( ۳ ) البته با تقرب و  
شهرتی که سلمان داشت دلشاد خاتون تربیت فرزند عزیز را بدیگری محول  
نمی ساخت .

اویس بزودی خود را لایق شاگردی سلمان معرفی کرد و در شعر خصوصاً  
مهارتی یافت با سلاطین زمان مشاعره کرد سلمان خود نیز از او ترسیده و  
در اشعار نهایت مراقبت بعمل میآورد که خطائی نیفتد .  
ایضا در این قصیده فتاده است و این طریق از رسمی است بس قدیم نگوئی فلان نهاد  
زیرا که اویس منتقد بود و خرده گیر .

---

« ۱ » سلمان گاهی او را غیاث الدین میخواند

« ۲ » دولتشاد (صفحه ۳۶۲ چاپ برون) شرح منصفی از هنرمندی و زیبایی اویس نوشته

و خواجه عبدالحی نقاش را شاگرد و تعلیم یافته او معرفی میکند

« ۳ » تذکره دولتشاد احوال سلمان

معز دولت و دین شاه و شاهزاده اویس <sup>۱</sup> که خرده بر همه شاهان نامور گیرد ( ۱ )  
قدیمترین مدحی که سلمان از اویس کرده این است که در ضمن ثنای شیخ حسن  
آورده و چون این قصیده در سنه ۷۴۰ ساخته شده معلوم میگردد اویس تقریباً  
دو سال داشته است .

باد در سایه اقبال تو شهزاده اویس دایم از عمر و جوانی و جهان بر خور دار  
مناسبت تراشیدن موسی سر آن طفل نیز قصیده در مدح دلشاد خاتون  
دیده میشود ( ۲ )

امیر شیخ حسن در سال ۷۵۷ وفات یافت و سلمان در مرثیه او ترجمی بدیع  
منظوم کرد و جلوس پسرش شیخ اویس را که چند ماه قبل از بیست  
سالگی بر تخت نشست در قصیده معروفی که مورخین نیز آن را ضبط کرده  
اند تهنیت گفت

مبشران سعادت بر این بلند رواق همی کنند نهاد در ممالک آفاق ( ۳ )  
سلطان اویس در چند سال اول سلطنت خود از روی اجبار و محض دفع  
دشمن با ذریباجان میرفت ولی در اواخر عمر که ایالت مذکور قطعاً ضمیمه حوزه  
سلطنتی او گشت بدتقلید سلاطین مغول تابستانها را در آن فلات خرم و زمستانها  
را در ساحل دجله بغداد میگذرانید

---

( ۱ ) اشاره بمشاعر اویس است با سلاطین آل مظفر رجوع شود بتذکره های متاخرین

( ۲ ) استقبال از قصیده کمال الدین اسمعیل است که او نیز کلمه موسی را در هر مصراع

الترام کرده: ای که از هر سر موسی تو دلی اندرو است

( ۳ ) استقبال از قصیده ظهیر قاریابی که مطلعش این است - نشست خسرو روی زمین

باستحقاق فراز تخت سلاطین به دار ملک عراق

پس از جلوس براریکه پادشاهی محبت و علاقه او پس بسلمان افزوده شد تا بجائی که او را یکدم از خود دور نمی گذاشت و در سفر های پی در پی خود همراه میبرد این قطعه حاکی است که سلطان رقعۀ نوشته و سواد شعر او را خواستار شده است

سحاب بحر یمین پادشاه روی زمین      برقعۀ که زخطش زلال جان بچکد  
سواد شعر مرا التماس کرد از من      کنم بدیده سوادی که آب از آن بچکد  
و نیز این بیت که دلالت بر نهایت یگانگی و محبت فیما بین دارد در نسخه دیوان  
( ۸۳۳ ) دیده شد

هر چند شما جامه ما پوشیدن      عیب است ولی لطف کن این جامه بپوش  
مراحم شاء باعلی درجه بود و سلمان نیز نه تنها ساعات فراغت شاه را با غزلیات طرب انگیز خوش میکرد بلکه فتوحات و لشکر کشی های او را تهنیت و توصیف نموده و تقریباً کلیه وقایع مهمه زمان او پس را در قصاید خویش جای داده است اگر امروز کسی بخواهد تاریخ سلطان او پس را که در میان سلاطین اخیر این مملکت بی اهمیت نیست تالیف کند یکی از منابع موثقه او دیوان سلمان باید باشد

انتزاع تبریز از اخی جوق در سال ۷۵۹ اتفاق افتاد و در نخستین بار او پس باین شهر بزرگ وارد شد اما سلمان در این سفر همراه نبود و قصیده تبریک فتح را بخدمت فرستاد

شهر تبریز از قدوم موکب سلطان او پس      چون مقام مکه از پیغمبر آمد با صفا  
پادشاهها هشت مه نزدیک شد تا کرده است      دور از آن حضرت بلای درد پابم مبتلا

اویس بعلت تکاهل سرداران خود نتوانست ولایت فتح شده را دیر زمانی  
نگاهدارد. ببغداد آمد و اخی جوق باز آذر بایجان را تصرف کرد ولی بالاخره  
امیر مبارز المدین محمد مظفر از فارس با آذر بایجان آمد و او را بیرون راند و چون  
شنید که اویس دیگر باره عزم آذر بایجان دارد بعلت نظیری که کرده بود آن  
ولایت را بی جنک باو وا گذاشت

فتح قلعه تکریت و اطاعت کردن یول تیمور بدون جنک در این قصیده  
ضبط است

بنگر این بخت همایون که سپاهی بی جنک

چون لواهای مخالف همه آورد بجنک

تسخیر موصل و شکست برادر بیرام خواجه ترکان در این قصیده نهنیت گفته  
شده است

موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل

باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل

و در اشعار ذیل فتح تکریت را موصل را با هم تبریک میگوید

خطه ابران زمین را چون سلیمان زمان

یافت در زبر نکین، آمد خطاب از آسمان

کین زمان شمشیر کین بر ترک ترکان آزما

درد یار ترکان نی ترکان نی ترک مان

خاک بستر لعل گردد از تیغ مینارنک شاه

خاک ارمن تا در موصل ز خون ترکان

نخواند بر گیتی بذکر نصرت سلطان اویس

مشری زین گنبد فیروزه منشور امان (۱)

این فتح تمام نبود ترکمانان در صحرای موش از محال دیار بکرا اجتماع کردند

اویس بدانجا راند و ترکمانان را شکستی فاحش داد (۲)

خیم تو ماری است کوچست بصحرای موش

مور حسامت چنین مار فراوان گرفت

و دارائی آنها را غارت کرد.

گر چه برگی و زری بسیار حاصل کرده بود

دشمن از باد هوا چون شاخ گل در مهرگان

عاقبت بگذاشت برگ و بار خود را پیش تو

برگ ریزان و زر افشان جست چون باد خزان

پس از فتح فارس که در جای دیگر ذکری از آن خواهد آمد

منازعات اویس با امیر ولی قابل ملاحظه است این شخص بعد از کشته

شدن طغای نمور خان (۳) در مازندران و کرگان و قومس استقلالی یافته

(۱) در نسخه مسجد سیهسالار در حاشیه این قصیده: آمد از مآک ملا بک دوش مرغی

نامور بسته بر بال نمایون نامه فتح و ظفر - عبارت ذیل دیده میشود: این قصیده وقتی که

پادشاه بجنک ترکمان رفته و ظفر یافته انشاء کرده شده و شاه این قصیده را افتتاح الفتح نام کرده

پنجهزار دینار از غنیمت صله فرمود از فعل (انشاء کرده شد) و [صلاه فرمود] چنین بنظر میرسد

که عبارت حاشیه از خود سلمان باشد

(۲) صاحب شرفنامه این جنک را در سنه ۸۶۶ قید کرده و سلمان ذکر آن را با فتح

فارس ۷۶۵ یکجا آورده است

[۳] برای تفصیل بروضة الصفا و حبیب السیر و احوال ابن یمن فریومدی رجوع شود

و گاهی بری و ساوه دست می‌انداخت و قزوین را تهدید می‌کرد سلطان اویس در سال ۷۷۲ او را تا سمنان عقب نشانید دو سال بعد امیر ولی تا ساوه پیش آمد و بعد از قتل و غارت بسیار که در نتیجه آن مولد سلمان خراب گشت مبارکشاه ساوجی ( ۱ ) دختر صاحب جمال خود را با امیر ولی داد تا راضی به مراجعت شد . سلمان راجع بفرار امیر ولی در يك قصیده اویس را تهنیت میگوید و در قصیده دیگر شرح خرابی ولایت خویش را با زبانی تأثر انگیز از قبول غارت شدگان ساوه بیان میکند ( ۲ )

ساوه شهری بود بل بحری بر از گوهر که بود

اصل او از معجز مولود احمد یادگار

خواجگان مالدار معتبر در وی چنانک

هر یکی را همچو قارون بود صد سرمایه دار ( ۳ )

خواجه شد بی اعتبار و مال شد مار سیه

ای خد اوندان مال الاعتبار الاعتبار ( ۴ )

آنکه مهتر بود و بهتر بر سر سببی بچوب

۱ سلمان را در مدح این شخص قصیده است . باین مطلع : میر فخر الدین مبارکشاه کنز

تعظیم او \* فخر دآرد در زمان اوزمین بر آسمان

۲ بعضی از آیات این قصیده در تاریخ نگارستان نقل شده است

۳ معنی سرمایه دار در آن عهد با معنی که اکنون دارد قابل دقت و مقایسه است

۴ این مصراع نیم بیت از مطلع یکی از قصاید حکیم سنائی است

پوست برتن سر بسر بشکافتندش چون انار

همچو آنش چوب میخوردند و میدادند زر

وانگه از بی طاقتی بر خاک میگردند زار

آنکه از صد دست بودش جامه چون سرو اینزمان

دستمهادر پیش و پس دارد ز خجلت چون چنار

در این قصیده اشاره بوبای عظیمی میکند که در سال ۷۷۱ تبریز و ولایات

شمالی را فرو گرفت .

عین گستاخی است گفتن در چنین حضرت بشرح

آن چه در وی رفت از قحط و و با پیرار و پار

از مد نظر تاریخی و ادبی و مخصوصاً احوال اجتماعی در آن زمان قصیده

فوق سزاوار دقت و مطالعه است تحقیقاً معلوم نیست در مدح سلطان اویس

سروده شده یا یکی از حکام قزوین و سلطانیه لیکن چون دو سال بعد از و بای

معروف تبریز و غیره است ( ۱ ) درست مقارن حمله امیر ولی بساوه میشود یعنی

سال ۷۷۴ هـ ق .

علاوه بر فتوحات و لشکر کشی های اویس که در قصاید سلیمان انعکاس یافته

وقایع خانوادگی نیز در اشعار او دیده میشود عروسی سلطان که بعد از ۷۷۰

واقع گشته درین قصیده تبریک گفته شده است

---

[۱] در سنه احدى و سبعین و سبعمائه در تبریز و بانی مهیب واقع شد چنانچه سیصد هزار کس

فرو رفتند و در بعضی تواریخ چنان بنظر رسیده و العهده علی الراوی که کثرت مردم

آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین و با معلوم نشد که هیچکس در آن دیار

تلف شده باشد (روضه الصفا جلد پنجم ص ۱۷۰)

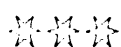
دو در درج دولت داشت این پیروزه گون طارم

سزای افسر شاه‌هی صفای جوهر عالم

و این عروسی غیر از مزاجت اوست با حاجی ماما خاتون که قبل از ۷۵۷

صورت گرفته است تولد فرزند سلطان اویس را در این قصیده تبریک میگوید .

زکان سلطنت لعلی سزای تاج شد پیدا که لؤلؤ با همه لطف ازین گوش آمدش لالا



سلمان چند نفر از وزرای شیخ حسن و اویس را نیز ستوده است

خواجه شمس الدین زکریا داماد و خواهرزاده خواجه غیاث الدین محمد

ابن رشید الدین فضل الله معروف در ۷۳۷ بوزارت شیخ حسن رسید و این

انتخاب محض استمالت باز ماندگان خواجه غیاث الدین بود .

سلمان در مدح او قصاید بسیار دارد من جمله .

خواجه شمس الدین زکریا آنکه نامش کرده اند

دامن آخر زمان را بر طراز آستین

شرح حال ابن وزیر در جائی مفصلاً و مستقلاً دیده نشد در سنه ۷۵۷ نیز

یکبار دیگر پس از مدتی معزولی بوزارت سلطان اویس نایل گشت چنانکه سلمان

درین قصیده پس از ستایش اویس گوید

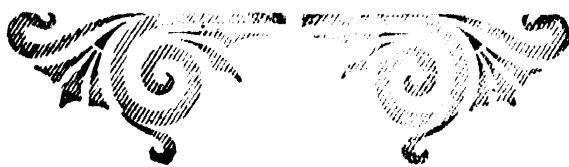
از پی ضبط امور مملکت امروز کرد سایه حق خواجه شمس الدین زکریا اگرین

ابن شخص در سال ۷۷۷ هنوز زنده بوده و محترم میزیسته است و محض

خاطر او برادرش نجیب الدین و پسرش اسمعیل را وزارت و حکومت بغداد داده

اند تفصیل محصور شدن نجیب الدین در اصفهان و سپس مقرب حضرت سلطان

اویس گشتن و واقعه قتل اسمعیل در بغداد (سال ۷۸۰) و همچنین شرح حال سایر وزراء سلطان اویس از قبیل خواجه مرجان که در بغداد حاکم بود و یاغی و مغلوب گشت (۷۶۷) و سلطان شاه خازن که در همین سال حاکم بغداد شد و در ۷۷۵ بدرود زندگانی گشت و خواجه سرور که پس از وی حکمران بغداد گشت هر چند روابط نزدیک با سامان دارند و در مدح آن ها قصاید و قطعات چند در دست است محض احتراز از اطناب حذف میشود - آلات آنها و وقایعی که در ایام حکمرانی شان رخ داده مانند طغیان دجله و هلاک شدن چهل هزار نفر و خرابی قسمت اعظم بغداد در حبیب السیر بتفصیل مسطور است و نقل آن ها باعث طول مقال است برای اشخاصی که شرح ملخصی را طالبند تاریخ بغداد تألیف کلان هوار فرانسوی خالی از فایده نخواهد بود



## فصل ششم

### سلمان و پادشاهان آل مظفر

از وقایع زمان اویس که تا اندازهٔ مربوط بحیات سلمان ساوجی است قضیه نفاق شاهزادگان آل مظفر را باید شمرد که نفوذ جلایربه را در فارس و اصفهان پیشرفت داد قسمی که حواله حقوق سلمان را بعهده عمال مملکت فارس صادر می کردند \*

امیر شیخ ابواسحق اینجو که در فارس حکومت داشت از امیر مبارز الدین محمد آل مظفر و پسرش شاه شجاع شکست یافت چند سال در اصفهان و لرستان سرگردان بود عاقبت ~~باصفهان~~ با امیر شیخ حسن ابله کانی پناه برد که آق بوقارا چنانکه مذکور شد بکمک او فرستاد. عاقبت ابواسحق در اصفهان گرفتار و در شیراز مقتول شد. آل مظفر بر فارس و اصفهان و یزد حکومت یافتند در ۷۶۰ - امیر مبارز الدین چنانکه گذشت آذربایجان را گرفته و بشیراز برگشت پسران او شاه شجاع و شاه محمودی را از سلطنت خلع کرده میل در چشم کشیده محبوس ساختند خواجه حافظ بمناسبت این واقعه فرموده است :

آنکه روشن بد جهان بینش بدو      میل در چشم جهان بینش کشید

خواجه سلمان نیز همین موضوع را بنظم آورده است

آنکه از کبریک و جب میدید      از سر خویش تا بافسر حور

وانکه میگفت شیر معرکه ~~من~~      ~~دولت شاه ساخت او را کور~~

قوة الظهر پشت او بشکست      قره العین کرد چشمش کور

نا بدانی که با سعادت و بخت بر نیاید کسی بمردی و زور  
چون پدر نا بینا و زندانی شد و ملک بر شاه شجاع پسر بزرگتر قرار  
گرفت محمود برادر خود را حکومت اصفهان داد عاقبت بین دو برادر بهم خورد  
نزاع در گرفت . محمود بساطان اویس پناهنده شد و از او استمداد کرد . خواجه  
سلمان در مدح محمود قصیده دارد که در طی آن اظهار تأسف مینماید از اینکه  
با وجود نزدیک شدن امیر سعادت ملاقات او را نیافته است

قطب چرخ پادشاهی شاه محمود آنکه بست آسمان بر درگاه قدرش نطق چاکری  
بر سر خصم تو آمد تیغ و گریبان شد بر او با همد آهن دلی ایام گفتش خون گری  
بندکان حضرت را از دل و جان روز و شب ماد حس است این بنده چون محمود دینار اعنصری  
بنده با قرب جوار از حضرتت محروم ماند چون کنم چون با قضای آسمانی داوری  
سایه ام افتاده از خورشید محروم ار چه هست سایه را همسایگی با آفتاب خاوری

چون این پناهندگی محمود و نزدیک شدن بیغداد در سال ۷۶۵ بوده است و  
در آن اوقات سلمان درد چشم و درد پا داشته گویا محرومیت او از دیدار محمود  
بواسطه همان امراض بوده است و در قصیده که چندی بعد بمناسبت عروسی شاه  
محمود سروده بدره پای خود اشاره میکند

سلطان اویس که مملکت خصم را میل داشت تجزیه کند و دست دو برادر را  
بخون یگدیگر آغشته سازد و کشوری را بدست دیگران تحت اختیار آورد  
لشگری بمحمود داد که از برادر احقاق حق کند و سلمان راجع باین سیاست  
اویس گوید

دولت تست آنکه هیچ مور نیازد ازو لیک بدست کسان ارقم و ثعبان گرفت

این لشکر که در تحت قیادت چند نفر از امرای مغول فرستاده شد شاه شجاع را در شیراز محصور و عاقبت فراری کرد و تمام فارس و عراق عجم را باختیار محمود داد و در حقیقت بممالک او ایس و ایس و ایس ساخت و آن در این موضوع گوید

دولت سلطان او ایس عرصه دوران گرفت      ماه سرسنبجهش سرحد کیوان گرفت  
از طرفی دولتش لشکر دیوان شکست      از طرفی لشکرش ملک سلیمان گرفت  
از فرح فتح فارس مطرب عشق دوش      ابن غزل ترنواخت راه صفاهان گرفت

و پس از يك غزل و تجدید مدح

معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال      نسخه ابن سرغیب خاطر سلمان گرفت

همای چتر همایون پادشاه اریس      بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت  
حدود مملکت فارس تا دوره هر روز      بسال خمسه و ستین و سبعمایه گرفت (۱)

در این موقع اریس بقدری قوت یافته و دوبرابر چندان ضعیف شده بودند که هر دو بخیمال جلب توجه سلطان اریس افتاده خواستند بوسیله وصلت تقرب حاصل کنند . هر يك شخصی و از آن سلطان فرستادند و دختر او ایس را خواستگاری

[ ۱ ] در حاشیه دیوان مسجد سپهسالار که بنظر نگارنده اقدم نسخ است راجع باین قصیده

بخطی غیر از خط متن چنین دیده میشود : « این قصیده وقتی که شاه ملک فارس و هرمز فتح

گرد برای تاریخ گفته شد . شاه شش هزار دینار تشریف فرمود . » از این کلمه ( گفته

شد ) شخص گمان میکند که عبارت مذکور را خود شاعر نوشته باشد .

کردند (۱) شاه شجاع کاغذی باویس نوشت «چنان که اقران بیکدیگر نویسند» ولی شاه محمود خواجه تاج‌الدین محمد را اختیار داد که هرچه سزاوار میدانند از جانب او بگویند و بنویسد این بود که کار محمود بواسطه تملق گوئی نماینده او پیش افتاد و بشرف وصلت نایل آمد و فرستاده شاه شجاع ناکام مراجعت نمود. قصیده سلمان در موضوع ابن عروسی ذیلاً درج میشود

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور

که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور

مهد باقیس زمان داشته است ارزانی

بسر پرده حم دولت و تشریف حضور

قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که اوست

بهمه سیرت محمود و محامد مذکور

نه چنان راست نهادی تو صفاهان و عراق

که کس از راهزنان نالنه کند جز طنبور

صورت دولت فتحی که ترا روی نمود

نشد از پرده تقدیر کسی را مقدور

---

[۱] مورخین اتفاق دارند بر اینکه دختر او بس را خواستگاری کرده اند ولی درین تاریخ او بیس ۲۸ ساله بوده و بعید مینماید که دختری قابل عروسی داشته باشد در عنوان قصیده (آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور) چنین نوشته شده: «عروسی دندی سلطان خواهر سلطان او بیس با شاه محمود مظفری» نسخه که این عنوان را دارد در ۸۷۴ تحریر شده و با اصل واقعه ۱۱۰ سال فاصله دارد دندی خاتون چنانکه در فصل سوم نوشتیم معروف زمان خود بوده و بعید نیست که شاهزادگان آل مظفر وصلت با او را خواستار شده باشند.

خواجه تاج الحق والدين محمد الحق سعی ها کرد درین باب بغایت مشکور  
دری از بحر بزرگی بکنارت آورد که چنان درنتوان یافت در اسداف دهور  
در سرم بود که بر در کت آیم به نثار کنم این گوهر منظوم بر آن در منشور  
درد با مانع درد سر من گشت بدین چشم دارم که مرا لطف تو دارد معذور  
این محرومیت از خدمت سلمان را از صلوات و انعامات محمودی بی نصیب  
نگذاشت از اصفهان بارتخف و هدایا با مر اسله عودت آمیز نزد سلمان گسیل گشت  
وسلمان در جواب قصیده ذیل را تقدیم کرد و از عقد اتحاد با او پس او را تبریک  
گفت :

سحری پیک نسیم آمد و از خاک درش مردم چشم مرا کحل سپاهان آورد  
با ما از طرف بارگه محمودی مژده مرحمت و تحفه احسان آورد  
آن نبی خلق که نامش چون بی محمود است با وجود عظمت یاد ز سلمان آورد  
ای خدیوی که بتکلیف و ارادت تقدیر طوق فرمان تو در گردن کیوان آورد  
پشت ملک است برای تو قوی تا رایت روی در بارگه دولت سلطان آورد  
ابر دستی نظر از تربیت دریا یافت آفتابی مدد از سایه یزدان آورد  
تا او پس زنده بود و شاه محمود حیات داشت آل مظفر زیر دست جلابریه  
بودند لیکن در سال ۷۷۶ او پس و دامادش محمود و فات یافتند ( ۱ )  
و شاه شجاع از در دشمن بزرگ آسوده گشت . زای گرفتن انتقام با ذریه بایجان  
روی نهاد سلطان حسین پسر او پس تاب مقاومت نیاورده فرار کرد شاه  
شجاع در شهر سنه ۷۷۷ به تبریز وارد شد . سلمان در تهنیت ورود او

قصیده ساخت :

زهی دولت کز اقبال همای چتر سلطانی      همایون فل شد بومی که بودش رو بو برانی  
 زهی منت که باز آمد بجوی مملکت آبی      ز حد تبغ سلطانی بفضل فیض یزدانی  
 شهنشاہ قدر قدرت شجاع عالم عادل      که عدلش بر جهان دارد حقوق منت جانی  
 مبار کباد و میمون باد و فرخ باد و فرخنده      بر آذر با بجان ظل ظلیل ظل سلطانی

صاحب حبیب السیر می نویسد که شاه شجاع مطلع و بعضی از اشعار این قصیده را نه پسندید و سلمان قصیده دیگر تقدیم داشت

سخن بوصف رخس چون ز خاطر م سر زد      ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد  
 خضر لقای سلیمان بساط شاه شجاع      که قفل بر در دروازه سکندر زد  
 چنان ز ملک بر انداخت رسم دست انداز      که باز کس نتوانست بر کبوتر زد  
 سریر سلطنتت بارگاه عدل افراخت      حسام معدلت گردن ستمگر زد  
 چو دبد صبح صفای دلم بمهر شما      چه سرد خنده که بر آفتاب خاور زد

شاه شجاع را از این قصیده دوم بسیار خوش آمد و فرموده : « ما آوازه سه کس از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم سلیمان را از آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و حافظ یوسف شاه را مساوی و خواجه شیخ را متناقص » (۱)  
 حافظ یوسف شاه صاحب نغمات داودی بود . خواجه شیخ کججی کججانی (۲) از مشایخ و علمای تبریز است

بعد از سه ماه شاه شجاع از تبریز مراجعت کرد و با درد پا و شدت سر ما بشیراز رفت در این مراجعت دختر او یس را برای پسر خود زین العابدین عروسی کرد .

[ ۱ ] روضة الصفا

[ ۲ ] این اسم را کججانی با تقدیم جیم معجمه و کججانی بتقدیم جاء مهمله نیز ضبط کرده اند

( از هستی سلمان چو بجز نام نماند )  
( سلمان غرض آنست که ماند ز ثو نامی )

## فصل هفتم

### دارائی

محققاً سلمان در ساوه ملکی موروثی داشته است و عائله او قبل از انتقال  
ببغداد از آن عمر معاش میکرده اند \*

خواجه علاء الدین پدرش که نزد بزرگان زمان صاحب جاه و عزت بود در  
رشته استیفا و اعمال دیوانی خدمت میکرد البته سرمایه ملکی بهم زده و صاحب  
چیز بوده است ولی نه از نام مزارع سلمان اطلاعی بدست می آید و نه از مقدار  
عابدی سالیان و نه از سایر عواید او (۱)

در این موقع که عراق عجم سرحد دولت های کوچک بشمار می رفت و همیشه  
از ملوک اطراف خرابی میدید ساوه نیز آباد نمانده و املاک سلمان فواید سابق  
را نمیداده است بقسمی که شاعر مجبور شد وطن دویم خود را بغداد قرار دهد  
گفته شد که ساوه از غارت های طغای تمور خان و دست برد های پی در  
پی امیر ولی چه کشید . در اشعار سلمان نیز اثری از این چپاول ها دیده میشود  
غیر از قصیده مفصلی که قبلاً منتخبی از آن مذکور شد ابیات ذیل نیز حاکی از  
اوضاع آن ولایت است

---

[۱] از اینکه بعدها باصرار ده ایرین را از سلطان اویس خواسته است معلوم میشود  
نظر به مسایکی یا قرب جوار آن قریه با علاقه شخصی خود بوده و از اینقرار حدس میتوان زد  
که مزارع او نیز در طرف شمال شرقی ساوه واقع بوده است

بعد سی ساله سفر باز ز بغداد مرا  
ب عراق آرزوی مولد و منشا آورد  
در عراق آنچه من از ظلم و تعدی دیدم  
شرم دارم زبان بعضی از آنها آورد  
گریه بیوه زن و اشک یتیمان عراق  
ای بس آب که دردیده خارا آورد  
این بود حال عمومی آن ولایت طبعاً مسلمان که از طرفداران دولت جلابریه  
بود و خود در بغداد زندگی میکرد در موقع حمله دشمنان سلسله مزبور بر ساوه  
مصون از تعرض نمی ماند بلکه علاقه او و بیش از دیگران صدمه میدید رباعی  
ذیل از این قسم صدمات شکایت میکند:

مسلمان زرو اسب و جو و بارت بردند  
سر مایه روز و روز کارت بردند  
بعد از همه چیز دانه واتی خوش  
آنوقت خودت نیز بغارت بردند (۱)

لطمه دشمنان مهاجم و همشهریان حسود متعصب که تحمل آزادی فکر و  
وسعت مشرب او را نمیکردند توقف ساوه را بر مسلمان ناگوار میساخت چنانکه  
اگر وقتی بان شهر میآمد از دست دشمنان خارج و حساد داخل که در صدد  
آزار او بر میآمدند مجبور بشکایت و فرار و بالاخره جلالی وطن میشد  
آنچه مسلمان برده است از اهل دین اندر عراق

کافر در چین گر از کافر مسلمان می برد

بقسمی که از ولایت گریخته و بممالک دور دست پناه میبرد این قطعه را  
که گویا در سی سالگی (۷۳۹) خطاب بشیخ حسن نویان ساخته و در آن اشاره  
به زوت و نعمت شخصی خود و علت جدائی از ولایت و التجای بحضرت او کرده  
است عیناً نقل می نمایم:

مبهر مرتبه‌شاهها ز حال و قصه خویش  
حکایتی بجناب تو میرود اعلام  
مرا بفضل الهی ز دولت شاه‌سی  
گذشت مدت سی سال روز کار بکام  
کمان چرخ مرا در نهاد بر چو تیر  
ز خانه خودم افکند دور و دشمن کام  
بیارگاه رفیع نو التجا کردم  
که هست قبله ایام و کعبه اسلام  
ولیک از سبب آنکه نیست چون دگران  
مرا بعبادت معهود زین و اسب و غلام  
درین دیار زین حرمتی چنان شده ام  
که خود نمیدهم هیچکس جواب سلام  
ضرورتست بسوی عراق کردن روم  
مرا چو نیست ببغداد وجه سفره‌شام  
در نتیجه این قطعات و مخصوصاً قصاید غرائی که در مدح شیخ حسن می  
ساخت از طرف او باخذ وظیفه مرتبی نایل گشت چنانکه تا آخر عمر دلشاد خاتون  
مرتباً رسیده و پس از او نیز با مختصر نقصانی که از طرف مستوفیان در آن وارد  
میآمد باو واصل میگشت

خدا یکان سلاطین امیر شیخ حسن  
که باد حکم و مرادش همه روان و روا  
یکی که مدت ده سال میبود تا من  
در بن دیار زبان بر کشاده ام به ثنا  
زفاضل صدقات تو بود در دیوان  
بنام بنده از این پیش مبلغی مجرا  
سه سال شد که از آن کرده اند بعضی کم  
وز آن کمی شده افزون شماتت اعدا  
پس از ملازمت ده دوازده ساله  
پس از رساله پنجه قصیده غرا ۰۰۰

هر قدر سلاطین در حق او محبت میکردند وزراء و نواب دیوان بر سخت  
گیری و همچشمی افزوده و در رساندن وظیفه بیشتر تعلل میورزیدند . سلمان  
در غیاب سلاطین که غالباً در سفر و جنگ و دور از پایتخت بودند گرفتار  
وزراء و حکام میشد و در مدح آنها نیز خاصه خواجه شمس الدین زکریا و  
پسرش خواجه وجیه الدین اسمعیل قصاید و قطعات بسیار دارد و احترام بی

نهایت کرده است که شاید از سخت گیری بکاهند و در مرسوم سلطانی تقلید روا  
ندارند ولی وزراء طماع چندان بلانظاعتند، نکرده و معنی را در آن کسری میدانستند  
که بنفع خود در حقوق سلمان وارد می‌آوردند

هلال غره دولت و جیه دولت و دین  
هلال خواندمت زانکه زاده شمس  
محققی که گرمی خصوص با چوه‌نی  
طمع بود شعرا را ز اسخیا لیکن  
در آرزوی ثنای منند پادشهان  
و چون جوابی نشنید این قطعه را ارسال داشت

که با ضمیر تو خورشید را ضیا نبود  
و گر نه نام قر شمس را سزا نبود  
کنند روانه تو باطل کنی روا نبود  
توقع از شعرا رسم اسخیا نبود  
چرا جناب ترا رغبت ثنا نبود

وجیه دن محمد امیر اسمعیل  
بسان قطعه یا قوت قطعه منظوم  
بحضرت تو فرستادم و عطای جواب  
که در زق خلق خدا را کف تو گشت دلیل  
که بود بر گهر نجم ثاقبش انضیل  
نیافتم کد به پیش من آن عطا است جزیل

این وزراء نسبت باو از هیچ نوع سختی فروگذار نمی‌کردند و حق دانش  
او را نمی‌گذارند چنانکه سلمان راضی میشد او را بدرجه یکی از ساده‌ترین  
ملازمان و بی‌سوادترین مردمان بنوازند و تربیت کنند لیکن موفق نمی‌گشت  
بوزیری خطاب میکنند.

مرا ز جنس دگر نوکران ساده شمار  
بین گزآنکه بدیشان رسید در بکماه  
از آنکه باز ندانند شعر را ز شعر  
بمن رسید در بن چار ماه عشر عشر  
شکایتش فقط از رسیدن انعام نبود بلکه از ضبط و توقیف تیولات و املاک  
مرحمتی سلطان نیز بوزیر عهد داوری می‌برد.

زهی آصف صفاتی کز کفایت ترا ملک سلیمان در نگین است

دور سمك داشت در بغداد و واسط رهی کز بندگان کمترین است  
 نجس کرد آن یکی را خواجه طاهر که با خلق خدا دایم بکین است  
 یکی را خود یمین الدین بر آنست که حاصل کرده از کد یمین است  
 نمیدانم که در رسم من افتاد خلل یا رسم این دیوان چنین است  
 من این مستوفی نجس نجس را اگر طاهر تر از ماء معین است  
 سزائی میتوانم داد لیکن نظر بر خواجه روی زمین است  
 باستخلاص او پروانه فرمای که چون شمع زبانی آتشین است  
 و چون وزراء توجیهی بحال او نمیکردند با تلخکامی تمام میگفت .

خدا یکانا يك بار گسی بیفتادم  
 قبول کرده از بنده کش کنی آزاد پس از غلامی دو ساله گشته ام راضی  
 ز ضعف حال تو با حال من نیفتادی  
 بجان خواجه که دیشب نخفتم از شادی  
 ز بند گیت بيك سطر خط آزادی

بعد از نا امیدی از طرف وزراء شکایت بشخص سلطان میبرد .

شاهها وزرائی که امیران امینند بی وجه مرا در پی خود چند دوآند

و برای خلاصی از چنگ عمال دیوان و اثبات استحقاق خود در معافیت از

مالیات و سایر عوارض واجبهات قطعہ ذیل را تقدیم داشته است

قلت مال و منال و کثرت اهل و عیال

قرض دارو بی نوا کردند ناگاهان مرا

من که زر در غره مه میکنم چون ماه قرض

سلخ ماه از بی زری باید شدن پنهان مرا

جو بجو از من بوجه مکسب زر بستدند

وجه مرسومي که مجری بود در دیوان مرا

بابالم کرد خواهند این خدا وندان مال

خسروا بهر خدا از دستشان بستان مرا

بابوامی یا با نعمی بهر وجهی که هست

رحمتی فرما که زحمت میدهند ایشان مرا

و از اینکه عمال دیوان انعامات ملکه را از وی مطالبه نموده اند چنین

شکایت می کند

خسروا بلقیس ثانی آنک مهد عصمتش

در جناب قدس بالاتر ز مهد مریم است

کرد در حق من احسانی و تنها حق او

نیست بر من بلکه بر مجموع خلق عالم است

نایبان یک نیمه زرد دادند از آن نیمه برات

کافر من ز آن وجه اگر باقی مرا یک درهم است

نیست بر من حبه باقی و بر دیوان مرا

مبلغی باقی است رای عالی حاکم است

گاه از تعلق وزراء مستقیماً بخود ملکه عرض حال میدهد

خورشید طلعتا وز رای تو وجه من اکنون سه ماه رفت که تدبیر میکنند

حکام شاه و حکم امیرست و من عزیزم وجهی است دادنی بچه تاخیر میکنند

کنون بلطف خویش از ایشان سؤال کن تاخود در این قضیه چه تقریر میکنند

علاوه بر سختگیری و تاخیر عمدی نواب دیوان خود سلمان نیز در بر انداختن

وجه مستمری کمک کرده و هنوز ماه پیاپی نرسیده بوجهی جدید احتیاج

یافته و قسط آینده را مطالبه میکرد؛

و چه مرسومی که سلطنت معین کرده است  
جو بجز مستغرق است امسال و حالا هیچ نیست  
آن محقر چون دهان شاهدان آوازه  
داشت لیکن چون نظر کردیم پیدا هیچ نیست  
انعامات شاه و ملکه طبعاً خیلی قابل توجه بوده است که شهرتش در  
اطراف پیچیده و حسد شعرائی معاصر را تحریک میکرده است این صلات  
عبارت از نقد و جنس و خلعت و چاریابیان سواری و غیره بوده است از جمله  
سی عقد صدکافی که خود اظهار میکند و برای اخذ آن و رهائی از چنگال  
مستوفیان و نواب دیوان قطعه ذیل را سروده است  
تا شنیدم از زبان صادق القولی که شاه  
بر زبان سی عقد صدکافی بنام ما براند  
با دل خود گفتم ار چه بیش ازین بودت طمع  
دولت شه باد چتوان اینقدر حالا براند  
دوش گفتم یکی از نایبان حضرتش  
مباغی کم کرد از آن باقیش بر ابنا براند  
علاوه بر انعامی که شاه بمیل خود میداده سلمان تقاضای پی در پی  
میکرده است  
خیمه و زین است و اسب و جامه اسباب سفر  
جز دو اسب لاغری باینده زینها هیچ نیست  
نوکرانی نیز نیکو دارم اما هیچ یک  
بر سرش دستار و در تن جبه درها هیچ نیست

لاجرم از گفتگوی نو کران در خانه ام

جز حدیث شر و تشنیع و تقاضا هیچ نیست

زیر و بالا چون نگویید مردکی کش روز و شب

جز زمین و آسمان در زیر و بالا هیچ نیست

و در تقاضای اسب

پیاده رخ بره آورده مانم از حیرت تو شهسواری اسبی بهات باید داد

در وصف اشتزانی که باو داده اند و شکایت از لاغری و پیری آنها قطعه

دارد که شعر او لش این است

دادند اشتزی دو سه نواب شه مرا شادان شدم از آنک مرا چاربابسی است

قصه لکن زر که در تذکره دولت شاه دیده میشود نمونه از اخازی و حسن

طلب سلمان است .

« گویند که شبی خواجه سلمان در مجلس اویس بشرب مشغول بود چون

بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی را با لکن زر همراه او بیرون

برد و او را بخانه رسانید و صباح فراش لکن زر طلب داشت خواجه سلمان این

بیت بسططان فرستاد .

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز

گر لکن میطلبد شاه ز من میسوزم

چون سلطان این بیت بخواند خندید و گفت از خانه شاعر ظامع بیرون

آوردن لکن مشکل است و آنرا لکن را بدو بخشید،

بعد از وفات دلشاد، شیخ حسن و شاهزاده اویس باو چیز میرسانیده اند

ولی استراحت و عزت سلمان در ایام سلطنت خود اویس کمال یافت . این شاهزاده

که از کودکی با سلمان انس گرفته بود چون در ۱۹ سالگی صاحب اختیار مملکت گشت احترام و انعام سلمان را مضاعف ساخت . صاحب تذکره هفت اقلیم می نویسد : « خصوص سلطان اویس ایلکانی که کرد دلجوئی او بیشتر از دیگر ممدوحان بر آمد و همگی توجه و التفات را بر صحبت و مجالست او وقف نمود و انواع رعایت را بر روی روز کارش بر گشود چنانکه از متاخرین هیچکس را آن نسبت و ثروت دست نداده » با همه این توجهات گاهی از بس وزراء و عمال در حق سلمان سعایت میکردند که شاه راضی میشد و وظیفه او را دیر بدهند یا بولایات بعیده حواله کنند چنانکه پس از ۷۶۵ که فارس در اختیار جلایریه و دست نشاندگان آنها در آمد و چه مرسوم سلمان را بعهدہ فارس نوشته که شاعر خود رفته و عول نماید :

خدا یکانا چون شد اشارتت که رهی

بمملک فارس به تحصیل وجه زر برود

کمان بنده نبد آنک بعد چندین سال

ز در گهت بچنین کار مختصر بروه

اگر چه رفتن او هر چه دیر تر بکشید

کنونکه میروود آن به که زود تر برود

بساز کار من امروز زانکه میترسم

که گردد روز بهانم یکی دگر برود

قطعات بسیار شیرین و دقیق در دیوان او هست که نکات دلپذیر با مضحک

در بر دارد ولی از ذکر آنها خود داری میشود



در آمد و گردن زهر سو بنشست  
 که بر سر و چشم و گاه بر رو بنشست  
 چون دولت کار او پایان برسید  
 آمد بادب بهر دوزانو بنشست

## فصل هشتم

### امراض و مسافرت های سلمان

سلمان عمر هفتاد ساله را بیشتر در نعمت و آسایش بسر برد • لیکن امراض مزمنه نصف ایام حیات او را تلخ و مضطرب ساخته اند • مدتی در زمان سلطنت اویس وقتی که از بغداد بساوه رفته بود گرفتار تب گذشته و معلوم میشود از این عارضه بسیار ضعیف و رنجور شده است •

پادشاه چه دهم شرح که بیماری و ضعف      چه بلاد و روز حضرت بسر ما آورد  
 تب هر روزه و سرمای زمستان نکناشت      هر چه آورد برویم تب و سرما آورد  
 از این کسالت های جزئی گذشته امراض طولانی او را بزحمت انداخته بودند •

از جمله با درد سختی که حرکت را برایش دشوار کرده بود این در دوازده سال حیات دلشاد خاتون موقعی که سلمان بساوه سفر کرد بر وی عارض گشت و او را چنانکه دیدیم از مراجعت در سر موعده مقرر باز داشت چون این مسافرت قبل از ۷۷۵ اتفاق افتاده تقریباً ابتدای این عارضه معلوم میگردد این مرض کونی

هیچ او را ترك نکرده است زیرا که در سال ۷۵۹ نیز که سلطان اویس تبریز را فتح کرد همین مرض سلمان را از التزام خدمت شاه باز داشت در متجاوز از بیست قصیده و قطعه دیگر که شب مل مدح سلطان اویس و معاصرین او است از این درد شکایت میکنند معلوم میشود در اغلب سنوات سلطنت اویس این درد رفیق او بوده است اما آنچه تحقیقاً تاریخش معین است بعد از سنه ۷۵۹ سال ۷۶۵ یعنی هنگام پناهندگی شاه محمود مظفری است (فصل ششم از اینکه سلمان هر چند سال یکبار بمناسبتی از درد پای خود شکایت میکند دوام مرض محقق میشود و از اینکه در هر مورد یقین می نماید که چند ماه است باین درد مبتلا گشته معلوم میشود مرض مزبور بدفعات حمله آورده و پس از مدتی تسکین ناگاه از نو ظهور میکرده است و سلمان حملات این مرض مزمن را مثل بروز ابتدائی جلوه میداده است مثلاً در این قصیده گوید .

شاهها چهار ماه تمام است نامرا	دور از سعادت مرضی گشته آشکار
هم درد پای دارم و هم درد جسم و چشم	یا آنکه هر سه عذر مرا هست خواستار
سلمان بجای پای ز سر ساختی قدم	گر داشتی بعزم درت دست اقتدار

این قصیده بعد از سنه ۷۶۰ سروده شده و قصیده فتح تبریز فقط یکسال قبل از این تاریخ و دیدیم که در آن قصیده شروع مرض را هشت ماه قبل ذکر کرد . علی ای حال ابتدای دردی در این حدود نبوده و چند سال باید جلو ز رفت .

این حملات تا اواخر عمر او را اذیت میکردند هر چند سندی در دست نیست که مرك او را یکی از امراض منتسب سازد ولی میتزان گفت که این درد ۲۰ ساله در مرك او بی تأثیر نبوده است بهر حال در اینکه تا زمان پیری با او

رفیق بوده شکی نیست

در سر من جز هوای دستبوست هیچ نیست

لیک درد پا و پیری منم چاکری کنند

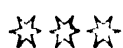
پیری و فقر و درد سر و قرض و دردی پای

امروز داده اند بهم هر چهار دست

در قطعۀ که تقاضای عزلت گزینی کرده و طبعاً در حدود ۷۷۳ سروده شده

این شعر بنظر میرسد که ثابت میکنند تا ۶۷ سالگی لا اقل باین درد مبتلا بوده است .

علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم میبرد درد سر من بنده را از خدمت



در اشعار فوق دیدیم که از درد چشم نیز اشارت رفته است این مرض ثانی نیز

مدتی دراز او را رنج میداده است .

چشم زخمی رسید ناگه  
درد چشمم ز راه باز افکنند

از ابیات فوق دوام این درد نیز محقق میشود زیرا که با درد پا دوش بدوش

میرفته ولی ابتدای آن معلوم نیست راجع بعلت این درد چشم هر چند بطور

تحقیق نمیتوان سخنی راند ولی حدس قریب بصحت میتوان زد که علاوه بر

مطالعه بسیار علتش مسافرت هائی است که از بغداد بآذربایجان و بالعکس

میکرده این دو ولایت که هوای بسیار مخالف و متضاد دارند حال چشم او را

از اعتدال برده اند . سلطان اویس که انس و اعتماد و محبتش را نسبت بسلمان

ذکر کردیم . غالباً در این دو ولایت سفر میکرد و سلمان را از خود دور

نمیگذاشت بقسمی که هر جا شاه میرفت شاعر نیز همراه او روانه میشد . اسفار

سلطان اویس در اواخر عمر از روی تفریح و برای بیلاق و قشلاق بود لیکن در اوایل امر که آذربایجان در تصرف اخی جوق و سایر امرای محلی بود سفر های او صورت لشکر کشی بخود میگرفت غالباً بیمقدمه و بیموقع حرکت لازم میشد سلمان نیز قبل از آنکه بهانه بدست آورده و از حضور عذر بخواد مجبور بر رفتن بود و از صدمات راه و موافقت لشکر و تغییر هوا در عذاب می افتاد گاهی در تابستان که هوا •

چنان بد که شمیر چون قطره آبی فرو می چکید از کف مرد ضارب مجبور میشدند صحرای سوزان بین النهرین را طی کنند و گاهی در زمستان سخت از فلات آذربایجان می گذشتند سلمان در وصف زمستان آذربایجان گوید •

ز سیم برف زمین شد چو قلزم سیاه

بیاو کشتی دریای لعل را در یاب

ز اسب سرخ می افتاده است زال خرد

چه جای زال که رستم بیفتد از سرخاب (۱)

فلک کبود شد و آفتاب می لرزد

ز ابر گر چه نهادند هر دو در سنجاب

در چنین فصلی سلطان عزم بغداد میکرد و سلمان هر چه کوشش مینمود که از ملازمت رکاب باز ماند مفید نمی افتاد چنانکه در پایان قصیده فوق گوید •

---

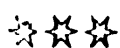
[۱] کوه سرخاب تبریز را که مدفن خاقانی و ظهیر و شاهفور اشهری است مقبرة الشعراء

سپهر مرتبه شاهها چو رفت فرمات  
که بنده باز نماند ز پای بوس رکاب  
اگر چه برگ و نوائی نداشتم لیکن  
شدم بحکم اشارت مصاحب اصحاب  
صدمات ابن اسفار پای و چشم او را بدرد آورد و سلمان علت درد چشم  
خود را چنین بیان میکند  
شدت سرمای قوس آورد چشمم را به تنک  
زانکه زخم سهم قوسی بی محابا میرسد  
چشم من کرده است روزی چند دور از خدمت  
دور از آنحضرت مرا بسیار از اینها میرسد  
و بیکی از وزراء می نویسد  
از درد چشم نیست بحال ترددم  
لیکن حضور خواجه شریف است چون کنم  
بر بسته ام دو دیده بعزم درت ولی  
سر ما قوی و دیده ضعیف است چون کنم  
اویس چون ملاحظه کرد که شاعر واقعاً نمیتواند در همه اسفار با او همراه  
باشد اجازه داد که در بغداد بماند و معالجه کند  
چو عزم کرد که باشم مقیم در طرفی  
قیام بنده بیغداد دید شاه صواب  
مقیم را همه جای از سه چیز نیست گزیر  
نخست خرج و دوم خانه و سوم اسباب

محقق است شما را که بنده را چه قدر

از این سه چیز نصیب است و ز آن سه نوع نصاب

سلطان تقاضای او را پذیرفت و نواب بغداد را امر داد که مرسوم او را برسانند از  
این وقت سلمان سفر را ترك گفت و در بغداد مقیم گشت چنانکه دیدیم در لشکر کشی  
های او پس. موصل و دبار بکر و شروان و تبریز همراه نبود و از دور تهنیت  
می فرستاد



غیر از آنچه گذشت در دیوان سلمان اشاره بولایات بعیده دیده نمیشود معلوم  
نیست کجاها را دیده و از چه خطوطی سیر کرده است ساوه و بغداد و آذربایجان  
سه راس مثلثی هستند که عرصه تفرج او را محدود میسازد در بعضی اشعار از  
محل های مخصوص نام میبرد ولی هیچیک از حدود مذکوره خارج نیست .  
نگار خانه چین عرصه گلستان است      مخوان بهار مغانش که دشت موغان است  
قصیده در دیوان او هست که در ابیاتش التزام مراسم و مواقع حج شده  
و مطلعش این است

دارم آهنگ حجاز ای بت عشاق نواز      راست کن ساز و نوازی ز پی راه حجاز  
از این مطلع و اشعار بعد مشخص کن میکنند سلمان خیال حج دارد و ایکن شعری که  
صراحتاً دلالت داشته باشد دیده نمیشود و آنجائی که از او پس رخصت می خواهد  
بدین قرار است .

آسمان خواهدم از خاک درت دور افکند      آفتابا نظری بر من خاکی انداز  
ولی معلوم نیست که از این دوری قصدش سفر مکه باشد بلکه دو بیت آخر  
قصیده معین می کند که این جدائی بقصد ازوا و استراحت از سفر است .

دوش پیر خرد از راه نصیحت میگفت در دو بیتم سخنی خوش بطریق ابجّاز  
شد در آمد شدنت غمخیز پدایان سلیمان بیشتر زین بسر خوان طمع دست میاز  
تابکی دست درازی کنی اینک وقت است که بکنجی بنشینی و کنی پای دراز  
از اینقرار مسافرت او بچّاز حقیقت ندارد و در سایر اشعارش هم اشاره به  
این طواف دیده نمیشود در نسخه اقدم دو اوین که در حاشیه آن بخطی غیر از  
خط متن عباراتی نوشته شده این جملات در کنار قصیده مذکور خوانده میشود .  
• این قصیده در تبریز که . . . . عزامت بیت الله کرده بود و . . . . قصیده  
را روضه العشاق . . . . و ده ایرین که سلیمان درین ملتمس کرده بود بدو داد .  
در بالای قصیده بخط سرخ نوشته اند ( حدیقه المعانی نام کرده ) لیکن در سایر  
نسخ این نکته نیست و در قصیده ذکری از ده ایرین بنظر نمیرسد .  
مدتی در مراغه بستری بود و از درك خدمت شاه محروم . در حاشیه دیوان  
عتیق مسجد سپهسالار که گویا در زمان خود سلیمان و از روی نسخه اصل تحریر  
شده باشد این جمله در حاشیه قصیده ذیل دیده میشود .  
هد هدی حال سبایش سلیمان میبرد قاصدی نزد نبی پیغام سلیمان می برد  
• این قصیده در مراغه گفته وقتی که سلطان در بغداد بود و سلیمان صاحب  
فراش بود بدست خواجهر بجان پیش شاه فرستاد و این قضیه را مونس العشاق نام کرده .  
و پس از وقت در قصیده مزبور این اشعار در تأیید شرح فوق نظر را جلب میکنند  
ای عجب در گلهشی کا نجا سمن را راه نیست  
میرو د ربحانی و خار مغیلان می برد  
مدت نه ماه نزد يك است شاه تارهی  
دور از آنحضرت جفا و جور د وران می برد

اگر بثریت سلمان رسی بیوی گلش  
که این گل از اثر صحبت گلمی خوشبوست

## فصل نهم

### خاتمه زندگانی

در حالی که سلطان اویس از مدارج جوانی بالا میرفت و فتوحات و عیش و عشرت بی دریبی زندگانی او را لذیذ و پر امید میساخت سلمان از نردبان پیری فرود میآمد و آخرین منازل حیات را طی نموده و بیش از پیش خود را بعزالت و انزوا محتاج میدید. پس قطعاتی بسططان عرضه داشت و چند چیز تقاضا کرده در يك نسخه دیوان کهنه سلمان این قطعات با جواب هائی که سلطان داده است <sup>شده</sup> میباید و مختصراً ذکر مینمائیم.

قرب چل سال است (۱) ناسکان شرق و غرب را

طبع سلمان میکنند در کوش در مدحت

با چنین خدمت که خواهد ماند تا دور ابد

شر مساری میبرم حقا هنوز از خدمت

گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود

چند روزی بگذرانم در دعای دولت

---

[ ۱ ] راجع باین خدمت چهل ساله ایات ذیل نیز در دیوانش دیده میشود

که در این خانه مدح خوان باشد

یاد شاهای رهی چهل سال است

بنامش چهل سال پرورده ایم

بسی نعمت از دولتش خورده ایم

میکند و میکند روح امینش امین

رفت چهل سال تابنده دعای شما

گفته‌ام در باب خود فصلی دوسه آنرا جواب

چشم دارد بنده از در گناه گریه دون حشمت

اول آنست که چون نیت عزلت دارد	بنده زین دایره جمع جدا خواهد بود
گوشه خانه امروز وطن خواهد ساخت	کش خداوند جهان خانه خدا خواهد بود
پیش از این در پی مخلوق بسر میگردید	بعد از این بر در معبود پیدا خواهد بود
بنده تا زنده بود وجه معاش بنده	هیچ شك نیست که احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آن که معین گردد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

جواب قطعه اول

هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است

همچنان باشد نام او مقرر همچنین	دیگر آنست که محبوب جهان مقرر شاه
آمد از بندگی شاه که میفرماید	رو بگو بنده دیرینه ما سلمان را
که بخواه از کرم آنچه ترا میباید	بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه
داشت مبدول چنان کز کرم او آید	وعده دین است ز دین من اگر هیچ کند

جواب قطعه دوم

دیه ابرین ( ۲ ) که در حدود ری است

دیگر از خرج پر و دخل کمش قرضی چند

هست و فرض است که قرض غرما باز دهد

(۲) راهی که از شهر طهران ببلوکات جنوبی میرود پس از پنج فرسخ پیچ و خم

در میان دهات بلوک غار بدهی میرسد که امروز با برین و چیچکلو مشهور است.

بنده را غیر در شاه دری دیگر نیست

قرض باید که ز انعام شما باز دهد

جواب قطعه سوم

آدای قرض او فرض است بر ما

صاحبان تذکره اتفاق دارند که سلطان اویس در آخر عمر سلمان را صاحب

دهت و وظایف کرده است از جمله هفت اقلیم

در آخر عمر از ملازمت استعفا خواسته از او اختیار نمود و سلطان

جهت وی دری و ساوه سیور غالات تعیین فرموده و یکی از قریبات التماسی خواجه

سلمان دیده ایرین است که دری دهبی بر آب و زمین است و سلطان در حاشیه

عریضه وی این بیت بدیهه نوشته

زیرا که در مسافت کمی از آن ده چیچکلو واقع شده و مزارع این متمم مزارع

آن محسوب میگردد. این ده در قدیم الایام یکی از بزرگترین قراء بلوک غار

بشمار میرفته از سه رشته قنات و خرابه های عمیق که بشکل تل در آمده در

اطراف دیده میشود. آنچه راجع باوضاع قدیم این ده تحقیق شده این است که

در زمان نادر شاه افشار ده ایرین و چیچکلو و اراضی صادق آباد در تصرف دولت

بوده و در عهد محمد شاه (۱۲۵۹) و ناصرالدین شاه ده ایرین از ملحقانش مجزا

عمل میشده ولی بر طبق جز و جمع زمان نادر تمام این دهات بخالصگی شناخته

میگشته اند. گویند عوایدش مخصوص مصارف مدرسه نجم آباد بوده در زمان

ناصرالدین شاه تیول عضد الملک شده و او فروخته است اکنون در تصرف آقای

صمصام السلطنه بختیاری است قریب شصت خانوار رعیت دارد در زمان نادر شاه

ده ابرین که در حدود ری است بدهیدش که التماس وی است  
 در دیوانش اشعاری هست که عزت گزینی او را در ایام پیری تأیید میکند  
 و چنان میگوید که سالمان نزدیکی مرگ را احساس کرده و بر عمری که در غوغای  
 دربار گذشته نادمانه تأسف میخورد  
 گذشته عمر عزیزت بهر روزه تا امروز دلا بکوش که باقی عمر در بانی

قریه ابرین دارای ۱۵ بنگاه بوده است ( هر بنگاه عبارت از چهار فرد گاو  
 و محل کاشتن ده خروار بذر است )

در یکی از سال های اخیر بمیزان ۷۰۰ خروار جنس و ۱۴۰۰ تومان نقد  
 اجاره رفته است دوست خروار بذر افشان و ۱۶ بند گاو بندی ( ۶۴ فرد گاو )  
 و میزان ده سنگ حق آب رودخانه کرج دارد . سالیانه هفتاد خروار گندم  
 و جو با آب رودخانه کاشته میشود . معلوم نیست محققاً در زمان سالمان آبادی  
 آن بچه پایه بوده ولی در عصری که سه رشته قنات آن دایر و سد رودخانه که  
 امروز خراب است برپا بوده آبادی این قریه با آنچه امروز دیده میشود بسیار  
 تفاوت داشته است .

میزان مالیات نقد و جنس قدیم و جدید آن از صورت ذیل معلوم خواهد گشت .

مالیات فعلی				مالیات مصوبه مجلس در قوی ثیل ۱۳۲۵ قمری که عین مالیات قدیم است			
کاه من	جو من	گندم من	نقد قران	کاه من	جو من	گندم من	نقد قران
۱۳۶۵۰	۴۰۹۵	۸۱۹۰	۲۱۲۰	۴۵۰۰۰	۲۲۵۰۰	۲۲۵۰۰	۴۵۸۰

و چون این فکر در دماغ او راسخ شد و عزم کرد آنرا بعمل گذارد اشعار  
ذیل را بسططان تقدیم داشت

شها بهار جوانی من گذشت و رسید  
خزان پیری از نه فزای و شادی کاه  
بر استخوان چو کمانم مانند جز بی ویوست  
زبسکه بار جهان میکشم پشت دو تاه  
زمان خلوت و ایام انزو است مرا  
نه موسم شره مال و حرص منصب و جاه  
آن سرم که کشم پای فقر در دامن  
برم ملک قناعت ز بند آرز پناه  
پس از قضای حیات بیاد رفته مگر  
ادا کنم بدعائی حقوق نعمت شاه

ولی چنانکه معلوم است سلطان اویس پس از انجام تقاضای او و تفویض  
املاکی در حدود ری و بر داشتن کلیه وظایفی که در حق او مقرر بوده و  
ادای مجموع قروضی که بعهده داشته او را بترك خدمت اجازه نهاده و با وجود  
پیری و امراض گوناگون و برا در حضور خود نگاه داشته است زیرا که می بینیم  
در وقت مرگ اویس و پس از آن نیز در دربار بوده است .

آن پیر شکسته مریمی که در ابتدای این فصل با سلطان جوان و سالم مقایسه  
کردیم نمود و دید که سلطان اویس جهان جوانی را وداع گفته و همانطور که  
نخستین اصلاح موی او را در ایام طفولیت تبرک گفته و جلاوس او را در ۱۹ سالگی  
تهنیت فرستاده و مواثقات و فتوحات و سایر حالات او را وصف کرده است  
آخرین ترکیب بند خود را در مرثیه او گفته و دریای تابوت شاه جوان زاری  
کنان بگوید .

ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کرده

ملك ايران را بمرک شاه ويران کرده

برزو آل آفتابی کو فرو شد نیمشب

ماه را با دگر شق‌گر بیان کرده

این ترکیب بند مفصل است بهتر آن می نماید که بقطعه ذیل که هم در مرثیه  
اویس است اکتفا کنیم

ماه گردون سلطنت ناگاه شد نهان در حجاب میغ دریغ

زین نحس بماند در دندان لب و دست نکین و تیغ دریغ

تا ابد برزوال شاه اویس ملک و دین میزند دریغ دریغ

سلطان اویس در جمعه ۲۷ ربیع الآخر ۷۷۶ در ربع رشیدی تبریز بود و تدارک  
جنگ امیر ولی میدید ناگاه بصداعی سخت مبتلا گشت و در سحر شنبه دوم  
جمادی الاولی بدرود حیات گفت در این وقت ۳۸ سال داشت که نصف  
آزاد سلطنت قسمت اعظم ایران گذرانیده بود حافظ ارومی نو بسد که سه  
ماه قبل از وفات احساس کرده و تابوت و کفن خود را تهیه دیده و بمحض  
حدوث صداع بوضعیت شروع نموده و اشعار ذیل را سرود. لیکن صاحب روضه  
الصفا قسمتی از این قول را تردید میکند.

زدارا لملك جان روزی بشهرستان ن رفتم

بیوادم مدتی آنجا و ز آنجا با وطن رفتم

غلام خواجه بودم گریز آن گشته از صاحب

پس افکندم کفن بردوش و پیشش با کفن رفتم

همایون طایر قد سم مقفس گشته يك چندی

قفس بشکست و من پرواز کردم تا چمن رفتم

حریفان را بگو ساقی که آخر گشت دور ما

شمار آباد این مجلس بکام دل که من رفتم (۱)

در جهادی الاولی سال ۷۷۶ سلمان در تبریز بوده و ماه بعد نیز که سلطان

حسین پسر اویس بر تخت نشست همچنین حضور داشته و در تهنیت جلوس او

گفته \* ای در پناه چترت خورشید پادشاهی المنخ

بنازد ملك اسكند ر ببالد افسر دارا

بتخت و بخت شاهنشاه جلال الدین والدینا

مبارك باد و میمون باد و فرخ باد این وصلت

کزین وصلت همی نازد روان آدم و حوا

چون این وصلت بعد از وفات اویس اتفاق افتاده ناچار باید چندین ماه

بعد از آن واقعه صورت گرفته باشد زیرا که بمقتضای عزا داری عروسی بزودی

جایز نبود و حد اقل وقوعش را اگر ششماه بعد از جهادی الاولی حساب کنیم

باز سلمان در آخر سال ۷۷۶ در تبریز حاضر خدمت بوده است \* در تهنیت غلبه

سلطان حسین بر پیراهن خواجه که بنا بر قول صاحب حبیب المسیر در بهار سنه

۷۷۷ اتفاق افتاده قصیده نارد و از همه را سحر موضوع ورود شاه شجاع

مظفری است به تبریز \*

چنانکه ذکر شد این پادشاه که ممدوح خواجه حافظ است تبریز را متصرف

شد و حسین را مجبور کرد بشروان رفته و چهار ماه متواری باشد مدایح سلمان

---

(۱) در نسخه ۸۷۴ این چند شعر جزء غزلیات سلمان درج است ولی در روضة الصفا بنام

را در حق شاه شجاع ذکر کردیم (فصل ششم) و حضور سامان در تبریز ثابت است. این واقعه در اوایل سال ۷۷۷ اتفاق افتاده و بعد از چهار ماه سلطان حسین مراجعت نمود و تخت سلطنت را بتصرف در آورد از اینقرار هم در وقت فرار سلطان حسین، که چهار ماه قبل از رمضان ۷۷۷ است و هم در موقع مراجعت او که مقارن با رمضان است سامان در تبریز بوده و اشعار ذیل را در تهنیت ورود سلطان حسین و تبریک عید فطر سروده است.

چار ماه نوز نعل اسب سلطان مملکت

دید بعد از چار ماهش چتر حال آمد پدید

شد مخالف واقف عزم حسینی در عراق

دم زدن را در صفاهاش محال آمد پدید

خسروا در غیبتت در ملک آذربایجان

رنج و راحت را نزول وار تحال آمد پدید

روز عید و سال و ماهت فرخ و فرخنده باد

گزینی عهد تو روز و ماه و سال آمد پدید

سلطان از ابام حکومت سلطان حسین فقط یکسال و هشت ماه را درک کرده

است اگر چار ماهی را هم که حسین فراری بوده است از این مدت کسر نمائیم

یکسال و چهار ماه می ماند و چون عده قصایدی را که بمناسبتی در مدح این

سلطان ساخته است در نظر بگیریم میتوان بقین کرد که تمام این مدت را در تبریز

گذرانیده است از جمله قصاید مدح حسین تهنیت غلبه بردشمنی است که از روی پیش آمد

و گرفتار گردیده است

آنکه می افراخت سر چون خیمه بر گردون بری  
دید در تبریز خود را کرده در گردن طناب

کرد رو با آسمان کای آسمان تدبیر چیست

آسمان گفتش تریکت المرای بالری در جواب

با وجود این مدایح غرا سلمان از شاه جوان تربیت بسیار ندیده نو خواستگانی

که سیارات دولت های جدید هستند پیران و مقربان در بار قدیم را راه نمیدهند  
بیهوده سلمان خدمات گذشته خود را یاد آور میشد

خدا و ندا منم گز مدح آبا ی سر افرازت

بگوهر داده ام ترصیع گوش اهل عالم را

شما را لازم است الحق نظر در حال من کردن

عجب حالی است حال من نظر در حال من فرما

ولی تأثیری نداشت نه تنها نظری در حال او نمیکردند بلکه بمجلس شاه

او را راه نمیدادند

خسروا در روضه بزم که رشك جنت است

مدتی شد تارهی را نیست راه از هیچ باب

من ز اهل جنت بزم تو بودم پیش از این

چون شدم بیموجبی مستوجب چندین عذاب

خورده گر در وجود آمد ز من بر من مگیر

خورده های ذره کی خورشید گیرد در حساب

سماں رحمتی اُدارم ز رأیت چشم مهر

حاش لله کآسمان یا خاک فرماید عتاب

من حوالت میکنم خشم ترا با لطف تو

خود که جز لطف تو اند گفت خشم را جواب

از این اشعار معلوم میشود که علاوه بر خواری مقربان دولت پدر در دربار پسر که تا درجه عمومی و طبیعی است يك علت دیگر هم برای خذلان سلمان بوده است بنحوی که شاعر هیچ عذری نتوانسته است بیاورد و با بیچارگی تمام اقرار کرده و پوزش خواسته است . چه چیز سبب خشم سلطان حسین شد؟ بنظر ما جواب آن سهل است

قصه مداحی سلمان را از شاه شجاع که غاصب تاج و تخت بود در فصل ششم ذکر کردیم بدیهی است پس از مراجعت سلطان حسین و شنیدن آن حکایت و آن خیانت محبت قدیم را ترك گفته و در پی آزار او خواهد افتاد فی الحقیقه سلمان در این قضیه خیلی بیوفائی کرده و حقوق چهل ساله پادشاهان جلابریه را برای انعام و اکرام یکنفر غریب و غاصب فراموش کرده است از مصراع « من ز اهل جنت بزم تو بودم پیش از این » معلوم میشود که قبل از این واقعه طرف توجه سلطان حسین بوده و در چند ماهی که میان فوت اریس و فرار سلطان حسین فاصله بوده چندان بی عزتی ندیده است و تاریخ مغضوبیت او از شوال ۷۷۷ شروع میشود . عاقبت بسیار بدی که عبارت از فقر و بی احترامی است آخرین ایام زندگانی او را زهر آلود کرد و در اینموقع بود که بایستی عزت بگزیند و با رزوی دیرین خود عمل کند ولی باز از دربار دور نشد و گوشه اختیار نکرد آن آرزو تا آخرین دقیقه زندگانی با او همراه بود و بحصول نیبوست همانطور که دیدیم بسططان اریس بارها میگفت که عزت خواهد گزید

همانطور هم بسططان حسین خطاب کرده و میگوید .

شاهها من از جواهر آراستم چهارزا در مدحت شما تا اکنون بدر مکنون  
باب بزرگوارت اجداد نامدارت دانسته اند بر خود انفاس من همایون  
چل سال ایستادم بر آستان خدمت آمد بکنج غرلت وقت نشستن اکنون

از مدحشان نهادم کنجی به پیش هر کس مانند گنج کنجی خواهم گرفت از این پس

ولی نه سلطان حسین باین زاری ها و باد آوری ها زرم شد و بطمع انفاس  
همایون شاعر پیر باوی گرم گرفت و نه سلیمان بالاخره کنجی گرفت و ریاضت پیشه  
ساخت . تذکره بوسان که متعرضند باینکه سلیمان در پایان عمر دست از مداحی  
کشیده و در سلك فقرا در آمده بهمین اشعار مصادف شده و مفاد آنها را باور  
کرده اند مخصوصاً این دو شعر که در قطعه رخصت خواهی از اویس مندرج است  
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق این زمان خادم جمع فقرا خواهد بود  
پیش از این بر در مخلوق بسر میگردد بعد از این بر در معبود بپا خواهد بود  
علت اینکه باوجود « تیولات و سیور غلات » سلطانی در حدودری و ساوه  
باز دربار را ترك نگفت و تا آخر عمر آنجا ماند تا بخواری و مذلت دچار گردید  
معلوم نیست میتوان حدس زد که پس از وفات اویس رسوم و احکام او را منسوخ  
و ملغی کرده باشند . در هر حال در آخرین سال عمر هم سلیمان در پی تهیه وسایل  
انزوا بود ولی بآن موفق نگردید .

خیلی ناسف آورست حال این پیر هفتاد ساله که بیشتر عمر را در ناز و نعمت  
گذرانیده و از توجه و اکرام منم و حان قدیمی خود استفاده کرده و بالاخره سال  
آخر عمر را در مغضوبیت و خواری و بیچارگی بسر برده و با اندوه و محرومیت  
در دوشنبه دوازدهم صفر ۷۷۸ ( که اردیبهشت ماه خانمه می یافت و بهار بندروه

ترقی و طراوت میرسید) عرضه شاعری را ترك گفته و از این معرکه متنازل رخت  
بدر برده است!

قطعه ذیل را یکی از معاصرین در تاریخ وفاتش ساخته و در يك تذکره خطی

قدیمی دیده شد

که کرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار  
بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار  
بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار  
که نقد عمر بیکدم چو صبح کرد نثار  
چو کرد مایل بسوی بساط دار قرار (۱)

محل آیت اعجاز باری سلمان  
ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا  
طریق شعر باو ختم گشت و بعد از وی  
نماز شام دو شنبه یب از صفر بوده  
«بساط دار قرار» است سال تاریخش



---

[ ۱ ] شبلی نعمانی در شعر العجم این قطعه را نقل کرده و مینویسد بنا بر قول مولوی

غلامعلی آزاد قطعه مذکور در پایان نسخه از دیوان سلمان دیده شده است که تاریخ تحریرش

۷۹۱ بوده و از اینقرار اثر یکی از معاصرین سلمان است

سرای کهنه گیتی که خانه دو دراست  
در و اساس اقامت منه که برگرد است

## فصل دهم

مذهب - اخلاق - عقاید فلسفی

باقوت حموی مینویسد که اهل ساوه شافعی و اهل آوه شیعه بودند و دائم  
نزاع داشتند تا ۶۱۷ هر دو شهر آباد بود حمله مغول آمد و بلاد را خراب کرد  
حمدالله مستوفی در نزهت القلوب مینویسد اهل شهر ساوه شافعی و اهالی  
تمام دهات اطراف شیعه هستند.

سلمان در اوایل عمر شیعه بوده است

سلمان بمهر آل نبی درج سینه را همچون صدف خزینه عقد لآل یافت  
چند قصیده و ترجیع بند در منقبت حضرت رسول و امیر المؤمنین علی و امام  
حسین علیهم السلام دارد و بمناسبت زیارت نجف گوید

میکنم اقرار و دارم اعتراف آنکه نیست در ره دین رهبری هم چون تو بعد از مصطفی  
و در کربلا گوید

روضه پاک حسین است ابن که زلف مشک حور

خویشتن را بسته بر جاروب این جنت سراسر

کوری چشم مخالف من حسینی مذهبم

راه حق اینست نتوانم نهفتن راه راست

چنان مینماید که در اوایل عمر شیعه منعصبی بوده است زیرا که در مدح

امیر حسن و دلشاد خانون اشاره بمظلومیت علی و فاطمه علیهما السلام کرده و

بغصب خلافت و باغ فدك تصریح مینماید

خطه بغداد جز در سایه اقبالشان ✽ چون خلافت. علی بود ست و بی زهر افدك (۱)  
گویا صاحب مجالس المؤمنین هم نظرباین اشعار نصف اول عمر او  
داشته که او را شیعه <sup>دانسته</sup> و در حق او نوشته است « در اخلاص خاندان ولایت نالک  
بود و سامان بوده »

لیکن بنظر ما سامان در تشیع اعتقاد راسخی نداشته و تا اواسط عمر در  
تردید بوده است. سامان درست نمونه اختلاط مذهبی ولایت خود است که  
اهالی يك ده سنی و يك ده شیعه بوده و هیچیک از مذاهب مذکوره در آن  
بلوک برتری نداشته اند بعلاوه در آن عهد که هنوز بواسطه جدیت و تعصب  
سلاطین صفویه فاصله تشیع و تسنن زیاد نشده و در دو قطب مخالف قرار نگرفته  
بودند این حال چندان غریب نمی نماید لیکن امروز ما نمیتوانیم درست تصور  
کنیم که یک نفر شیعه « حسینی مذهب » سه تن از چهار یار نبی را از خلفای  
ثلاثه انتخاب نماید اما در آن زمان برای سامان گویا چندان اشکالی در جمع هر دو  
مذهب نبوده است

هر قدر سن او پیش میرفت و مهر وارد اختلاف دو مذهب میشد و ادله  
طرفین را ملاحظه میکرد بتدریج میل غور و تحقیق در او ایجاد شده و از آن  
حالت بی علاقگی ایام جوانی عدول مینمود غالباً در این باب فکر میکرد و از  
مطلوعین میپرسیده است این خیال چنان او را مشغول کرده بود که یکشب حضرت

---

(۱) تضمین شعر انوری است که گوید :

دای سپاهت راضی لشکر کش و نصرت یزک  
نی بقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک  
ملک بخشا بنده در حرمان میمون خدمت  
چون خلافت بی علی بوده است و بی زهر افدك

رسول اکرم را در خواب دیده و از وی سؤال نمود:

گفتم ای جان جهان در ره دین بعد از تو

ککه سزا بود ز اصحاب جهانبانی را

اما حضرت رسول تبسمی کرده و طوری جواب را آهسته میفرماید که سامان

چیزی از آن استماع نکرده از خواب بر میخیزد

لؤلؤ لعل همی سفت ولیکن نشنود صدف گوش من آن لؤلؤ عثمایی را

فردای آنروز قضیه خواب را در قطعۀ منظوم ساخت و چون از فرمایش

و تبسم پیغمبر چیزی دستگیرش نشد این بار بدرگاه باری تعالی توسل جسته و کشف

حقیقت را از وی مسئلت می نماید :

یارب امید چنان است که برما ز کرم آشکارا کنی این حالت پنهانی را

از اینقرار تردید او مرتفع نشده و در آخر عمر ظاهراً جمع بین هر دو کرده

و طریقتی شبیه بعرفای اهل تسنن اختیار کرده است که خود را در سلوک پیرو

علی علیه السلام دانسته و خلافت ظاهری را مطابق سنت و جماعت قبول

نموده است و باین جهت تمام خلفا را صاحب صفات پسندیده و قابل پرستش و پیروی

شناخته و فقط علی علیه السلام را مختصری ترجیح میدهد زیرا که از نظر عرفانی

او را سرسلسله میدانند . در مدح سلطان اویس میگوید .

عمر صلابت و عثمان حیا و حیدر دل که زنده است بدو دین حیدرو سننش

اشعار ذیل که در نعت رسول اکرم است جامع تر از همه ابیات عقاید آخر

عمر او را در امور مذهبی شرح میدهد .

قایم بوجود چاریارت

ای پنج ستون خانه شرع

صدیق که بود یار غارت

اول بوجود ثانی الثین

نای عمر است آنکه زدخشت  
و افراشت بنای استوارت  
ابری است سوم که از حیایش  
شد نازه و سبز گشت زارت  
باقی است علی ولی عهدت  
او بود وصی حق گذارت



عالم در نظر سلمان نیز سرائی است دو در که آینه‌کان از دری وارد شده  
وکام و ناکام از در دیگر باید بیرون بروند . وظیفه شاعر دادن دستور هائی است  
که شخص از پیروی آنها چند روز اقامت در آن سرای را با سودگی و شایستگی  
بگذراند . اولین قدم در راه وصول باین آسایش دور کردن حرص و علاقه مفراط  
است زیرا بدیهی است که اگر شخصی منزلگاه موقت را دائمی بداند و دقایق عمر  
را در تزیین آن صرف کند هر وقت نقصانی در آن بیابد ( و هیچوقت بی نقص  
نخواهد بود ) غمناک میگردد . و رای حفظ آن که اساساً ملک او نیست خود را  
بسختی های هولناک می افکند . سلمان میخواهد که مسافر آن سرای چند روزه  
توقف را بخوشی و آسایش بگذراند :

عمر از پی دنیا مگذارید بسختی  
خوش میگذرانید که دنیا گذرانست  
و در گریه دار حیات همیشه يك خطر آزاد و بیعلاقه برای خود نگاهدارد  
تا بتواند هر لحظه از مصائب و متاعب جسم خود را خلاص کرده آزادانه و از  
خارج بر کرده های گذشته و تکالیف آینده نظاره کند . در قصیده ذیل که بسبك  
منائى نزدیک شده این مقصود را پروراند، است .  
ای دل آخر یکقدم بیرون خرام از خویشتن

آشنا شو باروان بیکانه دان از خویش تن

چون شخص توفیق یافت که از خود بیرون رود و بر خویش نگران شود عیب ها را رفع میکند و درد ها را تشخیص میدهد و بدرمان میرساند زیرا که انسان گوهر دریای وجود است اگر خود را از لای دریا برکنار دارد اسرار عالم را میتواند بشناسد و بر خوشتن و بر حوادث روزگار و بر تمام موجودات حکمفرمائی کند. آن کس که عظمت طبیعت را اهمیت داد و انسان را به نسبت خردی جسم با افلاك سنجیده و ضعف و حقارت وی را ثابت کرده است شخصی ظاهر بین بوده و از قوه روح انسانی که قابل فهم اشیاء و نوامیس طبیعی و تسخیر عوامل عظیمه طبایع و عناصر است غفلت داشته.

بالماس حقیقت در نسفتی	الای مرد ظاهر بین که گفتی
«جهان در جنب این نه سقف مینا	چو خشخاشی بود بر روی دریا» (۱)
شد این خندش و این دریا بهانه	توئی مقصود اصلی ز آن میانه
تو این دریا که بینی در اوئی (۲)	ز خود شرمت نیاید که گوئی:
«نکر تا تو ازین خشخاش چندی	سزدگر بر بروت خود بخندی!»

دنیا در مقابل بشر حقیر و کوچک است و اولین قدم برای حکمفرمائی بر

عالم تحقیر آن است

( ۱ ) شاعری که سلمان با وی معارضه کرده شیخ عطار است و این اشعار در مقاله عاشره مشنوی اسرار نامه او است بسیار عمیق و دلپذیر است محض اختصار از نقل آن صرف نظر شد

( ۲ ) کلام حضرت امیرالمومنین علیه السلام در همین معنی است: «اتزعم انك جرم صغیر و فیک انطوی عالم الاکبر» جلال الدین رومی قبلا جواب طرفین را در یک شعر داده است

پس بصورت عالم اصغر توئی      پس بمعنی عالم اکبر توئی

چون زن پیرست دنیا کهنه چرخي در کنار

گر جوانمردی چه کردی گرد چرخ پیر زن

در اینصورت بی نیازی کامل حاصل شده و استقلالی که شخص را در مقابل  
قویترین اشخاص ثابت قدم نگاه میدارد نصیب میگردد. برای تشویق شخص باین  
تحقیر کافی است که گذشته خود و دیگران را در نظر آورده و فی الحقیقه نگاه  
کند که چه نصیبی جسم میتواند از دنیا بگیرد

تا ز مادر زاده ام روزی نبودم شادمان

آدمی را بدترین وصفی ز مادر زادن است

من چه بر خور داری از عمری توانم یافتن

کارش خون خوردن است و آخرش جان دادن است!

چون این مسلم شد که بدن از کلیه لذایذ عالم بالاخره نتیجه نبرده و پس  
از طی شدن لحظه جز بادی برای او باقی نمی ماند لاجرم صرف عمر در پی آن  
بیهوده است و اگر مالی در نتیجه کوشش او یا مساعدت اقبال برایش جمع  
میگردد چون مال او نیست بوی متعلق نگشته سهل است بیشتر اسباب آزار او  
را فراهم خواهد آورد.

دینی چه کنی جمع که مقصود ز دنیا است

دلق کهن و نانی باقی همه فاضل

و این نیز نزد خردمند بدان نیارزد که نقد عمر را در بهایش صرف کند و

از لذایذ روحی و ترقیات فکری باین حطام نا بایدار مشغول شود.

سپهر را من از شادیت بی غم مرا چون توانی که غمگین کنی

اگر خانه ام را چو ایوان خویش پنخت زر و نقره تزئین کنی

نمی ارزد این تنعم بدان که در آخرم خشت بالین کنی  
سلمان ترك دنیا را نه تنها برای آسایش فکر و روح شخصی توصیه می کند  
بلکه بیشتر از آن جهت گسیختن از علائق دنیوی را واجب می شمارد که این  
دلبستگی باعث آزار دیگران شده و در طلب زخارف دنیا علاوه بر آنکه شخص  
روح خود را مکدر ساخته و عمر را تلف میکند جمعی را نیز می آزارد . در يك  
قطعه که نوشته خواهد شد نصاب صریح بشاه داده و او را از ایذای خاق ملامت  
می کند اشعار ذیل که بمناسبت قتل خواجه قوام الدین وزیر بدست شاه شجاع  
که در ذی قعدة ۷۶۴ اتفاق افتاد سروده است نمونه از خیر اندیشی و دور بینی  
اوست . این خواجه حریص بقدری قدرت یافته بود که حتی شاه شجاع را هم در  
مال مملکت فارس دخالت و تسلط نمیداد ( ۱ )

گر فتم آنکه ز دیوان دولت ازلت

نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور

بسیط روی زمین در تصرف آمده گیر

پس از تصرف آن ساز عقل را دستور

که جمع مظالمه و خرج عمر بی حاصل

چو هست در ورق روزنامه آن مسطور

بحضرت ملك آن باقی محاسبه را

چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور ( ۲ )

---

( ۱ ) حیب السیر و زوضه الصفا

[۲] استقبال از قاصد معروف ظهیر فاریابی .

بی آزاری را تا اینجا توصیه میکنند که کشتن صید را نیز اخلاقاً حرام میدانند  
بشرع اگر چه حلال است در مروت نیست

هلاک صید که او نیز چون تو جانور است

این حقیقتی است که سلیمان هیچ در آن شك ندارد و در اشعار خود آن را  
بسیار تکرار نموده است: آسایش دو گیتی در بی آزاری و قناعت.

ز پیر جهان دیده کردم سئوالی ز بهر معیشت زمان بضاعت  
چه سرمایه سازم که سودی دهد گفتم اگر میتوانی قناعت قناعت

بطور نظری این عقیده سلیمان است و حتی برای اشخاصی که بتوانند عملاً

درویش باشند در کسوت درویشان در آیند و کلاه چهار ترک بر سر گذارند

واجب میدانند که قبلاً چهار چیز را ترک بگویند

گر سر و برک کلاه فقر داری ای فقیر

چار ترک کن باید اول تا رود کارت ز پیش

ترک اول ترک مال و ترک ثانی ترک جاه

ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک خویش

لیکن سلیمان بموعظت خویش عمل نکرده و در یافته است که از سر حد نظر

تا داخل کشور عمل راه بسیار است و کسی میتواند سعادت مند باشد و صاحب

قول مؤثر گردد که گفته خود را نخست بکار ببندد

سلیمان دگری را چه دهی پند که هستند

اوضاع ترا خلق جهان منکر و عاقل

پندی که بقول آمدت اول تو بفعل آر

و ر نه نبود هیچ اثر در دم قائل

چون بآن درجه نتوانست خود را در سرای گیتی بی علاقه کند و چهار ترك  
بر سر نهاده آن چهار چیز را ترك بگوید ناچار یکدرجه فرود آمد و قول  
سعدی را بکار بست

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان به بند و صوفی باش  
کمر بخدمت بست و درویش سفت بود و کلاه تتری داشت در حالتیکه با  
تمام اوضاع دربار سلطنتی شرکت میجست باطناً روح و فکر خود را آزاد  
نکاهداشته و فیلسوفانه بر کار های خود و اعمال دیگران نگریسته گاهی لذت  
میبرد و زمانی تأسف میخورد • هیچوقت از مقام جسمانی خود که ندیمی و معلمی  
و دوستی شاه بود غرور نیافته و در عین نیکبختی نظر بخود کرده و از بدیهائی که  
در گیر و دار امور دنیوی از وی سر زده شرمنده شده اعتراف میکرد :

منم که نیست شب و روز جز گننه کارم	گناهکارم و امید عفو می دارم
شکم بسان صراحی مدام بر زحرام	سجود میکنم وز آن سجود بیزارم
چو خامه نامه سیه میکنم بدین سودا	که زلف دلبر مشکین خطی بدست آرام
من بچشم بدی مینگر که من در خود	چونیک مینگرم بدترین اشرارم
با دمیم نخوانی دگر اگر يك ره	کني مشاهده پرده های اسرارم
چو دیونا کسم و ناشناس و بد کردار	مباد در همه عالم کسی بگردارم
گرم چو عود بسوزند نیست کس را جرم	که من بدود دل خویشتن گرفتارم
ز کرده توبه واستغفرالله از گفته	اگرچه خوب پسندیده است گفتارم

این توبه های پی در پی او را در خدمت بخلق و فرو نشانیدن خشم جباران

بر زیر دستان راسخ قدم میساخت و با خود میگفت

دل شکسته چو یاقوت شاد کن وانگه  
بمپده من از آتش اگر ضرر بانی

همیشه نفع رسان باش و برد بار چو خاک  
که مکث عمر گرامی از این ممر یابی  
هر زمانی که بیان آن رسد جان را زیان  
شمع وار آن به که سوزد تا میزد در لکن  
سلطان علاوه بر منافعی که بواسطه حضور در دربار مردم میسازند و  
سلاطین را به نیکوکاری و عفو و عدل و میداشت خود نیز هر چه بدست می  
آورد بزودی از دست داده و بدیگران بذل مینمود

ببخش مال و منس از کمی که هر چه دهی  
جزای آن بیکی ده ز داد گریابی  
و چنانکه در فصل هفتم ذکر شد غالباً بقرض میگذرانید و با وجود وظیفه  
وصلات هنگفتی که عاید او میشد قبل از سر آمدن وقت مفلس میگشت زیرا که  
علاوه بر تکفل عیالات بسیار از بذل مال خود داری نداشت

بقدر همتم که دست بودی  
فلک در زیر پایم پست بودی  
اگر ساقی بکامم باده دادی  
زمین از جرعه من مست بودی

در این مواقع بود که با کمال تأسف میدید چیز مهمی هم در دنیای  
مادی هست که با این طرز زندگانی چشم پوشیدن از آن مشکل بلکه محال  
می نماید و آن دینار است. در ذکر اهمیت این محرك کوچک اشعار خوب  
ساخته است.

بر بنان حسن و جوانی مفروش  
ای جوان گر چه بغایت خوبی  
بی زرت کار میسر نشود  
گر تو خود بوسف بن یعقوبی  
حلقه بی زر چه زنی بر در دوست  
آهن سرد چرا میکوبی ؟  
آسمان که نور دارد کاو و نخم از سنبله  
زان ندارد حاصلی کش در هم و دینار نیست  
میدید که همین فلز زرد علمارا زرد روی و جاهلان را سرخ گونه ساخته  
اینان را بمقاماتی میرساند که آنان را در خواب هم میسر نمیشود

دولت نه بجهل است و کفایت و گر این است

از چیست که عالم رود اندر پی جاهل ؟

لیکن این اهمیتی که بزرگ میدهد نباید او را در نظر خوانندگان محترم  
یک نفر طباع حریص جلوه دهد که فقط شعر گفته و پول میگرفته است زیرا که  
سلمان جز بشاه و وزراء بهیچکس سر فرود نیاورده و معلوم است که تقرب و  
ندامت و مداحی شاه و وزیر در آن زمان چقدر افتخار آور و پسندیده بوده  
است سلمان غیر از وظیفه معلومی که سلطان برای او معین کرد و صلاتی که شاه  
بمیل خود بوی میداد از کسی توقعی نداشت و با کمال عفت نفس و بزرگواری شعر  
خود را از ذکر نام دیگران منزله نگاه میداشت .

کوه کنندن ز پی قوت بنوک مژه به که شدن پیش لثیمان زمان بهر سنوال  
اسیر مصر و جودم نیم اسیر کسی در این دیار زاخوان چرا کشم خواری  
وجهی هم که باو میرسید بهای فتح نامهائی بود که میساخت یا پسا داش  
غزلیاتی که از برکت آنها مجالس بزم روح بخش میگرددید و آسان آسان شعر  
خود را بمعرض فروش نمیرسانید

من نیستم از آنکه ستانم بهای شعر با آنکه هست شعر مر ازینت و بها

جای بسی تحسین است که با وجود آمیزش با مردم و دیدن پستی طباع و  
عیوب در باربان تقریباً هیچ بهجو متشبت نشده و این حربه شعرا را که متأسفانه  
جزء تقسیمات شعری و نشانه هنر مندی شاعران نیز بود است هیچ بکار نبرده است  
و در دیوان او يك همچو زنده زشت دیده نمیشود . هزل را نیز هر چند مناسب  
بایش آمده های مجالس بزم و اقتضای مستی و جوانی شاه بوده بسیار کم سروده

و اگر چند قطعه و رباعی دیده میشود معلوم است که برای پروراندن مناسبات لفظیه و ابهام و کنایاتی که در آن هاست دیده بنظم آنها مبادرت ورزیده است.

نبود هجو بجز کار خسیسی طامع      نبود هزل بجز کار خبیثی هزال  
میکنم شکر که در طبع دعا گوی تو نیست      هیچ از آن چیز که در طبع خسیس شعراست

از اینکه در حسن طلب که متأسفانه یکی از صنایع مستحسن شعری بشمار میرود دستی ندارد افتخار کرده و میگوید.

او عروس سخن من همه حسنی دارد      لیکن از حسن طلب عاطل و عربان باشد  
و قطعه مشهور منسوب برودکی را که در حسن طلب مثل استقبال نموده و هزلی نیکو در آن بکار برده ولی این نیز برای اظهار تنفر از حسن طلب است قطعه رودکی این است.

رهی جوان و سوار و توانگر از ره دور      بخدمت آمد نیکو سگال و نیک اندیش  
بسند باشد مرخواجه را پس از ده سال      که باز گردد پیرو پیاده و درویش

اما قطعه سلیمان مناسب با سبک این کتاب نیست و از درج آن صرف نظر میشود.  
تقریب روز افزون در دربار پادشاه سلیمان را مغرور نمیکرد. این شخص عاقل بود اندیش با وجود فراهم داشتن اسبابی که هر زاهد را گمراه و غافل میسازد در عین انهماک در عیش و لذت و نرم و سوز خود را فراموش نمیکرد و با خود  
ی گفت

امن عمر بغفلت مده از کف که ترا      دامن عمر ز کف رفته نیاید با دست  
همین حفظ باطن بود که او را با وجود معاشرت با هر طبقه و شرکت در  
سر بزم و عشرتی از رذایل و قبایح باز میداشت از این همه اشخاص پلید که

پاکترین آنها بولی نعمت خود خیانت میکرد و دروازه را بر او می بست ( ۱ )  
 و نجیب ترین آنها پدر را کور می ساخت ( ۲ ) و بزرگوار ترین همه را در را  
 زهر میداد ( ۳ ) و متمول ترین همه در غارت مال مردم بنام دیوان هنر نمائی  
 میکرد هیچ يك را هجوتنگفت و با هیچيك مقابله ننمود این خود دلیل حسن  
 خلق و پاکی زبان اوست . صمیمیت او پادشاه و وزیر بدرجه بود که مانند اقران  
 از آنها شراب طلب میکرد

خدا وندا ز افراط خمار شرب دو شینه

دمادم میرسد جاتم بلب چون ساغر صمبها

زموصل آنچه آوردند دوش امروز با ما خور

که خود خوردن مضر باشد شراب موصلی بی ما

شخصی که اینقدر منزلت داشت اگر کمی از راه عزت نفس انحراف می جست  
 هرگز محتاج بقرض از کسبه بازار نشده و گاه گاه بفلاکت زندگانی نمی کرد .  
 سلمان در این مجالس بزم و سرور بکنفر تماشایی یا شربك در فسق و فجایع نبودار  
 از این منزلت استفاده کرده پند مای نیکو میداد . راجع بشراب که ما در مفاسد

« ۱ » اشاره بطنیان خواجه مرجان حاکم بغداد است که در ۷۶۷ اویس را بیاینتخت خود  
 بغداد و کار بمحاصره کشید و شهر بطریق قی که در تاریخ مسطور است و سلمان قصیده  
 ذیل را در شرح آن ساخته است مفتوح شد مطالعه این قصیده با اطلاع از طرز فتح  
 شهر که عادی بوده است [ حبیب السیر ] خیلی جالب و مفید است : ( باز بگشادند بر کیتی  
 درد ار السلام . در طواف آوید غلمان را بکاس می مدام )

( ۲ ) رجوع شود بتاریخ آل مظفر و فصل ششم این کتاب

[ ۳ ] سلطان اویس برادر زاده خود را مسموم ساخت ( رجوع شود بقصص سوم

این کتاب )

است اشعاری دارد . پادشاهان جلایری در شرب خمر اصرار داشتند شیخ زاهد برادر اویس بنا بر قول مورخین بواسطه ادمان و افراط در شراب دماغش اختلال یافته و از بام عمارت او جان بزیر افتاد و سلطان اویس و میر قاسم برادر دیکرش نیز که در عنفوان شباب زندگانی را وداع گفتند میتوان گفت از بسیاری شرب خمر بوده است سامان همواره از این افراط ترسان بوده و میگفته است :

اگر چه، راح روان بخش جوهریست شریف ولی بجوهر قدسی جان نمیآرزد  
مضر تست و منافع شراب را بسیار اگر قیاس کنی این بدان نمیآرزد  
این قطعه نیز که از نصایح سامان است برای اطلاع یافتن از عقل سلیم و قلب  
رحیم و دولتخواهی و دور اندیشی او نقل میشود :

پادشاهها هیچ با اصحاب دیوان گفته

اینکه هر سالی ز نو ملک ترا قانون کنند

سال پارین چون زیادت گشت بر پیدار سال

سال ا مسالینه را بر پار هم افزون کنند

مملکت زبر و زبر خواهد شدن زین مستزاد

این چنین بیداد را شاهان تحمل چون کنند

دین پناها کی روا باشد که خلق از جور تو

ملک و اسباب وزن و فرزند را مرهون کنند

سخت میترسم از این معنی که خاص و عام ملک

از تو بر گردند و رو با حضرت بیچون کنند

از عوانان مهالک کردن یکتا بزین

تا خلایق خرمی از خون آن ملعون کنند

## پادشاهان از پی يك مصلحت خونی بکن

پادشاهان از پی يك مصلحت صدخون کنند

و برای درهم شکستن غرور های بی اساس اغنیا و نجبا از گفتن اینقسم

مطالب باک نداشت .

بنسب نیست نسبت مردم هر کسی را بنفس خود شرف است

شرف در بجز هر خویش است نه ز پاکی جوهر صدف است

این نصایح را با طوار مختلف و بزبانهای گوناگون با کمال احتیاط بگوش

صاحبان اقتدار میرسانید زیرا که دارای علاقه و زن و فرزند بود و چنین شخصی

در چنان عهدی جز در برده نمی تواند پند بدهد و ملامت کند . پادشاهان

قدیم را باطفال تشبیه کرده اند که از نصیحت گریزان و از فهم برهان عاجز و

بر رأی خود شیفته اند . شاعر حکیم را میتوان بآموزگاری تشبیه کرد که اصلاً

قدرت تمبیه و سیاست ندارد و بالعکس ممکن است از شاگرد خود سیاست به

ببندد در این صورت آن مربی جز بملایمت و از راه مدح آبا میتواند خوبی

زشتی را از آن طفل دور کند یا خصلت پسندیده را در وی جای گیرین سازد ؟

همه کس تجربه کرده است که اگر بکودک خورد سال بگویند و مکرر در حضور

دیگران تا کبید کنند که فلان کار بد را مرتکب نمی شود یا دارای فلان خوبی

پسندیده است طفل بهتر پند میگیرد و نصیحت می پذیرد تا بزور خوب یا به نیروی

برهان علمی خاصه وقتی که طفل صاحب قدرت و آموزگار دارای نهایت ضعف باشد!

بسیاری از شعراي ايران اگر ميگویند شاه عادل و سخی و بخشایش گرس و این

را در اشعار خود مکرر در مکرر مینسازند برای آنست که طفل خود خواه باور

کند و حتی المقدور خود را بداشتن آن خصال معرفی نماید تا حسن ظن مردم

در حقش بیدی مبدل نگردد • سامان نیز از این طبقه است بجای آنکه بشاه امر بدهد که عادل باش و سخی شو و بر بی گناهان ببخشای (و این از قدرت او خارج بود) میگفت شاه صاحب کف دریا مثال و عدل کسری نشان و عفو بیدایان است بگمان ما کمترین خلق نیکی هم که از ممدوحان بروز میکرد از برکت این نصاب یا مدایح است و الا باب هر نوع تربیت آنرا دادند بر روی طبقات صاحب جاه و مغروران زمان بسته بود •

معذلك سامان از شعرائی نیست که فقط از راه مدح در تصفیه اخلاق ممدوحان کوشیده باشد گاهی هم بندهای تلخ بصاحبان جاه و مقام داده است تا چو مسند ظاهرت خوبست و باطن پر ز حشو

هیچت اندر مسند بالا نشینی سود نیست  
و بکسی که از راه سعایت و سخن چینی شاه را بر همگنان خود متغیر و خشمناک میسازد چنین میگوید :

به بین که با همه حسن اللفا چه کوتاه است بقای صبح دوم را که برده در بانی  
از این نظر اخلاقی هم گذشته اساساً چه ملامتی بر شاعر قدیم هست که پادشاه خود را ستایش کرده باشد کسی که سر رشته تمام قدرت ها در دست اوست و مردم عموماً سایه خداوندش میخوانند • کسی که همه طفیل خوان نعمت و پرورده سایه شمشیرش هستند • اگر از طرف شاعر و ندیم خود ببهترین ملکات و وسیع ترین توانائی ها ستوده شود چه جای تعجب و چه محل ملامت است

هر عصری مقتضیاتی و رسوم و عادات و عقایدی دارد که تجاوز از آن در انظار ممتابه فسق و جنایت و کفر می نماید • همان رسم پسندیده در قرن بعد ممکن است زشت و شرم انگیز جلوه کند مثال برده فروشی که از اعمال رایج پنججاه سال قبل

اود واکنون در بسیاری نقاط خجالت آور است کفایت میکند . . . .  
کسی که برستایش کنندگان ظل الله های قدیم خورده گیری میکنند مثل  
آنست که به پرستندگان اصنام بگوید حال که باطلی را میپرستید چرا در دعا  
و شعر خود آن را می ستائید ؟ جامی در مقدمه سلامان و ابسال آنجائی که از  
حمد خدای بمدح امیر یعقوب ترکان میپردازد گوید :

لیک شاهان نیز او را سایه اند      از صفات و ذات او پر مایه اند  
ذکر ایشان در حقیقت ذکر اوست      فکر در اوصاف ایشان فکر اوست  
چه باید کرد غالباً عقیده داشته اند و آنها که معتقد بطل الله نبوده اند  
چون رسم بر این جریان داشته خود را هم رنگ جماعت میکردند از عالی و دان  
هر کس شاهی را مدح میگفت اصلاً احساس ندامتی نمیکرد و گمان نداشت زمان  
خواهد آمد که او را بجرم پسندیده ترین و با افتخار ترین کارها محکوم بفرا موشی  
و مستوجب تحقیر خواهند دانست !

آن شخصی که مقام سلطنت را احراز می کند هر چند به پاید ترین وسایل  
هم بآن رسیده باشد بقدری در نظر سلیمان محترم است که بدون توجه بآن وسایل  
و وسایط خود را بمداحی او موظف میدانند . بعد از آنکه خاندان جلایری چهل  
سال او را تربیت کردند و نعمت دادند بکروزی رسید که ستاره پسر اویس جلال  
الدین حسین روی بضعف نهاد . - شاه شجاع تبریز را فتح کرد و حسین بشروان  
گربخت ( فصل ششم ) سلیمان بجای آنکه اگر پیری او را اجازه نمیدهد که با  
ولینعمت خود بغربت برود لا اقل خاموش بماند . محض آنکه شاه شجاع بتبریز  
وارد شد قصیده در مدح او ساخت این نکته در اخلاق سلیمان قابل ملاحظه است  
و او را ابن الوقت و بیوفا معرفی میکند و در آخر عمر لباس زشتی می پوشاند .

پس از چهار ماه اتفاقاً حسین برگشت و تحت سلطنت را تصرف کرد باز سلمان  
بسلام رفت و او را مدح گفت . این نکته هر چند بواسطه مطالب فوق الذکر  
تا درجه قابل عفو است ولی سلمان را لکه دار میسازد از طرفی هم بانقص تواریخ  
و فقدان وسایل درست نمیتوانیم از يك فاصله ششصد ساله علل این کار را کشف  
کرده و فی الحقیقه حکمیت کنیم و با این اطلاعات نارسا و مدارك متزائل نمیتوان  
محمکومیت اخلاقی او رأی قطعی داد .



« باد پایان سخن را توسواری سلمان »

« آفرین بر سخنت باد که خوش میرانی »

## فصل یازدهم

### شهرت سلمان و عقاید دیگران

سلمان در زمان حیات بلکه در اول جوانی شهرت تمام یافته و محسوسه اقران و طرف توجه بزرگان شد. قبل از آنکه بدین ۲۷ سالگی برسد رکن الدین علاءالدوله سمنانی در حق او میگفت که چون انار سمنان و شعر سلمان ندیده ام فی الواقع در همین سن بود که سلمان نه تنها اشعار ساده و قصاید غرا میساخت بلکه قصیده معروف و مصنوع خارج دیوان خود را که موسوم است ببدایع الابحار بنظم در آورد.

این قصیده را با قنقای سید ذوالفقار شروانی ساخته است غیر از وی نیز شعرای دیگر مانند قوامی گنججوی - اهلی شیرازی (۱) با مختصر آغییری بسرودن این نوع قصاید مبادرت جسته اند لیکن قصیده سلمان از قصیده اصل چند صنعت بیشتر دارد و خود در مقدمه آن گوید: « این قصیده شامل بر صنایع بدیع و بیان و اصول بحور و زحافات و منشعبات آن چنانک صنعت و چهار بحر و قرب صد و بیست صنعت و دو ایرسته که اوزان شان زده گانه و تفکیک بحور از آن معلوم گردد در آن مندرج است. موشح بقطعه چند مصنوع که بیمن دولت حضرت رفیع و سده منیع مخدوم اهل عالم سلطان الوزراء فی الامم غیاث الدنیا و الدین عون الحق و مغیث المسلمین محمد ضاعف الله جلاله بالتا بید

---

[۱] مرادی بایزیدی بسطامی نیز بعد از سلمان قصیده مصنوعی ساخته که مطلعش این است

از فلک طایر اصباح کشاده پروبال الخ

و مد عضده بالتأیید ذهن خامد کهترین بندگان سامان ابن محمد الساوجی غفرالله  
ذنوبه ابداع کرده است .

اگرچه قضیه : ما ان مدحت محمداً بمقالتي \* لیکن مدحت مقالتي . محمد

بر آن صادق است امید که در آن حضرت بسمع رضا اصفا افتد

صفای صفوت رویت بر بخت آب بهار هوای جنت کویت به بیخت مشک تار

این قصیده از مشکلترین آناری است که شاعری با انتشار آن موفق گشته

باشد دولتشاه در شرح حال سید ذوالفقار شیروانی می نویسد و قبل از

سامان ساوجی کسی در صنعت شعر مثل قصیده ذوالفقار نگفته است که مجموع

صنایع و بدایع شعر را شامل باشد . . . . . و خواجه سامان صنعتی چند در

قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب

دیوان که خواجه سامان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفته چنانکه

خواجه سامان را مدعا بود صله آن نداده خواجه پیش خواجه غیاث الدین

محمد گله کرد که صدر السعید الماستری که سید ذوالفقار قصیده مصنوع

خود را بنام او کرده او را هفت خروار ابریشم کرم نمود با وجود آنکه وزیر

شروان بیش نبود و خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران

است با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر و باهر است و

باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشر

آن در حق من کرامت فرماید . خواجه از سخن سامان طیره شد و گفت از

علی بن ابی طالب تا سامان تفاوت نیز هست یعنی او را پایه و شرف سیادت

است و ترانه و مطلع قصیده سید ذوالفقار این است

چمن شد از کل صد بر ک نازه دلبر وار

بهار یافت بهاری ز باد در گلزار

قصیده سلمان قبل از سنه ۷۳۶ سروده شده است . هر چند این قصیده

چنانکه باید و امروز مطلوب است از کمال شاعری و هنر مندی سلمان حکایت

نمیکند زیرا که تقید بصنعت پر دازی همه جا طبع روان او را از جنبش های

شاعرانه مانع شده است ولی دلیل قوی بر مهارت اوست که قبل از ۲۷ سالگی

بر تمام بحور و قواعد عروض و قوافی و بدیع چنان مسلط بوده که آنها

را در یک قصیده بنظم در آورده است

چون ناسایل طبع ناقصی که در دسترس است نمیتوان بدرستی کلمات

را برنگ های مختلف ملون ساخت و حروف یا کلماتی را که باید مثلاً سرخ و سبز

باشد بهمان رنگ طبع نمود . خوانندگان متجسس را بر جوع و تماشای نسخ

خطی آن که با دقت نوشته شده اند توصیه می نمائیم . برای نمونه چند شعر

از آن قصیده ذکر میشود .

رهی و عاشق او گر منم چرا غنچه اسیر و کشته او گر منم چرا گلنار

ذلیل وار نماید دریده پیرهن چو جام لاله بود پرز خون تنش هموار

چون بعضی از کلمات مصراع اول و سوم که برنگ سرخ نوشته شده است

ردیف گردد و همچنین بعضی کلمات مصراع دوم و چهارم که برنگ دیگر است با هم

جمع شوند دو مصراع دیگر بیرون می آید که همان مضمون قطعه فوق را افاده

می کند :

عاشق اگر منم چرا غنچه دریده پیرهن کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن

و نیز از تمام اشعار مصراع هائی بیرون میآید که صنایع مخصوصی را در بر دارند • بحورو دوا بر مختلفه عروض نیز از اشعار این قصیده استخراج میگردد • و چون حروف اوایل ابیات این قصیده را جمع کنیم قطعه ذیل بدست میآید •

صاحبنا سایه خورشید نور عالم است      سایه جاه تو بر عالم محمد باد و هست  
مهر عنوان ابد طغرای منشور ازل      نام القاب غیاث الدین محمد باد و هست

و از حروف حشو مصاربع اول این قصیده قطعه ای بیرون میآید که از الف خالی است شعر اولش این است

صفت صدر مسند دستور      میبرد زینت بهشت برین

از حروف حشو مصاربع ثانی این قطعه استخراج میشود که از نقطه عربان اولین بیتش چنین است

مالك ملك كرم سرور دهر      سالك راه علامهر كرم

از قطعات رباعی های مخصوص منشعب میشود و از رباعی ها مصاربع خاصی بیرون میآید که ذکر آنها موجب تطویل است بیش از این در موضوع قصیده مزبور گنجایش بسط مقال نیست باید، باصل و تمام آن رجوع نمود •



این قصیده و سایر قصاید و غزلیات ملیح و فصیح نام سلمان را در همان روزگار جوانی باطراف برده و عارف و عامی را شایق دیدار و مداح او ساخت • هر قدر بیشتر از سن او میگذشت دایره شهرتش وسعت می یافت • چنانکه بیشتر شعرای معاصر یا ببغداد آمده از وی دیدن کردند بابقطعه و غزلی باب مکاتبه و مشاعره ناوی گشودند • خواجه ناصر بخاری • عبیدزاکان و غیره ببغداد آمده و بوسیله این ملك الشعرای مقبول القول اشعار خود را بر پادشاهان جلایری عرضه می نمودند •

قصه تفرج سلمان در ساحل دجله طغیان کرده و گفتن این مصراع « دجله  
را امسال رفتاری عجب مستانه است » معروف است و این مصراع را که ناصری بخاری  
در همان موقع ساخته همه کس میداند . « پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه  
است » (۱)

آمدن عبید زاکان نیز بخدمت سلمان مشهور است گویند سامان قطعه در هجو  
عبید ساخته بود باین مضمون

جهنمی و هجا گو عبید زاکانی مقرر است به بی دواتی و بیدینی

اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده است ولیک میشود اندر حدیث قزوینی (۲)

عبید ببغداد آمد و متمکراً بمجلس سلمان وارد گشت و چون سلمان دانست از  
اهل قزوین است پرسید از گفتار سلمان در ولایت شما کدام شهرت دارد! عبید  
بدون اینکه نشان بدهد که ویرا میشناسد گفت این غزل از سلمان مشهور است  
من خرابانیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست

می کشندم چو سبودوش بدوش می برندم چو قدح دست بدست

لیکن سلمان مرد معتبر و بزرگواری است من گمان میکنم این اشعار را  
زن او گفته باشد سلمان هر یافت که این شخص عبید است او را احترام کرد عبید گفت

---

[۱] این مصراع را عبید زاکان نیز نسبت داده اند

[۲] اگر چه بیشتر تذکره ها این قطعه را بطوری که ذکر شد نوشته اند ولی در چند نسخه

دیوان خطی که یکی هم تحقیقا قبل از تالیف تذکره دولتشاه تحریر یافته است (۸۷۴) این

قطعه بصورت دیگر و بدون ذکر نام عبید دیده شد آن قطعه را بواسطه کلمات مستهجنی که در

آنست ترك کردیم

اگر زود صلح نمیکردی از شر زبان من خلاصی نداشتی

شعرائی که نمی توانستند یا نمی خواستند ببغداد بیایند، بو سیله اشعار با او رابطه پیدا میکردند از جمله ابن یمن فریو مدی چنانکه در کتاب « احوال ابن یمن » اشاره شد عزم بغداد داشته و شاید هم سفری با آنطرف کرده باشد دیگر خواجه حافظ شیرازی که چندین غزل سلمان را استقبال نموده و در قطعه ذیل وی را می ستاید .

حکیم فکر من از عقل دوش کرد - دوال	که ای یکانه الطاف خالق رحمن
کدام گوهر نظم است در جهان که ازو	شکست قیمت بازار لؤلؤ و مرجان
جواب داد که بشنو ولی زمن مشنو	که این قصیده فلاکت و این غزل بهمان
سر آمد فضلالی زمانه دانی کیست	ز روی صدق و یقین ناز راه کذب و کمان
شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن	جهان ملت و دین خواجه جهان سلمان

اگر در حالت عزلت گریزی و صراحت اخلاق و آزادی فکر حافظ دقت و تفکر کنیم خواهیم دید که بهترین تمیزی <sup>رای</sup> شناختن قیمت اشعار سلمان برای همین استاد زرك است که مقتدرانه از مدح بزرگان زمان خود داری کرده و طبع را بتملق عادت نداده است از این جهت مدایح او آن هم نسبت بر قیب و شاعر معاصرش قوی ترین شواهد فضل سلمان مخصوصاً جهان گیری شهرت او است وحی سرایان شعر گر چه بسی بوده اند خاطر و قادشان مهبط روح الامین خاتم ایشان منم ختم سخن بر من است ملک معانی مر است آمده زیر نگین جامی که سی سال بعد از سلمان متولد شده در بهارستان که بسال ۸۹۲ تألیف کردید در حق او چنین گوید

«وی شاعر فصیح و سخن گذاری بلیغ است در سلامت عبارات و دقت اشارات. بی نظیر افتاده است در جواب استادان قصاید دارد و بعضی از اصل خوبتر و بعضی فرو تر و بعضی برابر.»

ولی کسی که اشعار سلمان را تتبع کرده باشد باین شواهد بزرگ حاجت ندارد خود احساس خواهد کرد که چه طراوت و سهولتی در عبارت او هست و نسبت بمعاصرین و اخلاف ادبی خود چه مقامی را داراست و سبب شهرت فوق العاده او در زمان حیات چیست سلمان خودش انتشار صیفت شاعری خویش را در اکتاف عالم اسلام مؤدبانه از الطاف خاندان جلایریه دانسته است شعر من نگرفت عالم جز بیمن دولتت کی چنین فتحی بسعی خاطر تنهاشود باید اول التفات یا دشاهی همچو تو بعد از آن طبعی چو طبع بنده تا اینهاشود و در مثنوی فر اقامه گوید

من از یمن اقبال این خاندان      گرفتم جهان را بتیغ زبان  
من از خاور آن تا در باختر      ز خورشیدم امروز مشهور تر

هر چند این نیز بکنوع مدحی است و در ظاهر محض خوش آمد سلطان اویس ساخته شده لیکن نباید فراموش کرد که احترام و توجه آن سلاطین شعر دوستان شهرت سلمان عالمی قوی بشمار میرود اشاره کردیم که بغداد واقعه در چهار راه عالم متمدن یکی از عوامل نشر شهرت سلمان بوده است حال میگوئیم که توجهات و انعامات سلاطین نیز در نظر ظاهر بینان شاعر را بزرگ جلوه میدهد و شعر او را که مطبوع ظل الله شده است بالاتر از آنچه هست زینت می بخشد. ولی چنان که خود گوید طبع سلمان هم لازم است که این شهرت را تأیید نماید  
منم که این قفس عاج و آبنوس جهان      نیافته است چو من طوطی شکر گفتار

بدیهی است که این شهرت هر قدر دوستان فاضل در دور و نزدیک برای  
سلمان تهیه میکرد همانقدر هم دشمن و حسود تدارك میدیدد یکی از معاصرین او کمال  
خجندی چنین گوید (۱)

یکی شعر سلمان ز من بنده خواست      که در دفترم ز آن سخن هیچ نیست  
بدو دادم آن گفته های چو آب      کز انسان دري در عدن هیچ نیست  
من از بهر او مینوشتم ولی      سخن های او پیش من هیچ نیست  
و هم او گفته است .

کمال از هر مژه اشکت مگر همرنگ سلمان شد

که از اشعار مردم برد معنی های رنگین را

و نیز کمال خجندی گوید .

مرا هست اکثر غزل هفت بیت      چو گفتار سلمان زرقه زیاد  
اگر سلمان از کمال خجندی که دوره ترقیش بعد از وفات او شروع میشود  
تا این اندازه اهانت می بیند گویا روز کار او را بجرم بی اعتنائی بشعراى متقدم  
تنبيه کرده است کسی که در حق انوری گفته باشد .

ذره کز عراق برخیزد      رشك خورشید خاوران باشد

با وجود سلاست سخنم      انوری باری از کیان باشد

بعید نیست که از شعراى بعد از خود همین معامله را به بیند خواه صراحة  
در شعر کمال خجندی و خواه مبهم و دو پهلو در اثر بهارستان جامی . و وی را  
معانی خاصه بسیار است و بسیاری از معانی استادان را بتخصیص کمال اسمعیل در اشعار

[۱] دولت شاه وفات کمال را ۷۹۲ و پرفسراد وارد برون ۸۰۳ یا ۸۰۸ دانسته . ابوطالب

تبریزی وفاتش را در ۷۸۳ نوشته است .

خود ابراد کرده و چون آن در صورت خوبتر و اسلوب مرغوبتر واقع شده محل  
طعن و ملامت نیست .

معنی نیک بود شاهد پا کیزه بدن که بهر چند درو جامه دگرگون پوشند  
هنراست آنکه کهن خرجه پشمین ز برش بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند  
اما سلمان مدافع بسیار نیز داشته است از جمله صاحب مجالس المؤمنین که مطابق  
نقشه اصلی کتاب خود سلمان را از حیث شیعه بودن دوست داشته و جامی را  
برای تمایل به تسنن طرف حمله قرار داده و انتقاد لطیف جامی را باین طریق جواب  
گفته است « الفضل ما شهدت به الاعداء اما در آنکه نسبت تصرف در معانی  
استادان بنخواجه سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذر خواهی نیز کرده فی الحقیقه  
در لباس شریکی برای خود متیرا شد و تخم عذری بجهت دزدیهای رسوای خود  
میپاشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق توجه بر غزلهای سلمان نمی گمارد همانا  
از اقاله مشتریان غزلهای دزدیده خود خبر ندارد » و نیز او گوید « مولانا  
نظام الدین استرآبادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که  
جای باصفائی است شخصی ایستاده و در فکر افتاده بحسن کیامت دانستم که  
کیست پیشرفتم و سلام کردم سر بر آورده و علیک گفت . گفتم شما خواجه  
سلمان ساوجی نیستید . گفت هستم . فقیر را التفت نموده پیش طلبید و معانقه  
و مصافحه کرد و گفت رحمت بر تو باد که وادی قصاید را چابکانه طی میکنی و دست  
بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود . با وجودیکه او چنین ملامت را مرعوب  
داشت فقیر گفتم کمینه را . ملازمان شما اعتقاد بسیار است لایق حال شما نمیدانم  
که اشعار مردم را تصرف کرده اید بی اشعار بتضمن و این اشعار را سرقت میگویند  
گفت کجا؟ - گفتم از جمله در تعریف عمارت گفته اید

این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر لودکت الجبال وانشقت السماء (۱)  
فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن جامی نمی کنید که او هم از  
همین قصیده مصراعی را اخذ کرده « کالبدر فی الدجیه والشمس فی السماء »  
بقادر یکه سموات بیستون برپاست - بقدرتش و علی کل ما یشاء قدیر -  
که فقیر مصراعی که خوانده نشنیده بودم چون بیدار شدم تفحص کردم چنان  
بود که ایشان فرموده اند . از این واقعه رسوخ اعتقاد بگفتن قصیده بیشتر شد .  
صاحب مجالس صورت خواب نظام استرابادی را برای تأیید گفتار خود ذکر  
میکند . ولی گویا نمیخواهد متذکر باشد که اگر بر فرض جامی معنی یا مصراعی  
از دیگران ر بوده باشد سلمان از کجا تبرئه خواهد یافت ؟ این ادله ممکن است  
برای درهم شکستن جامی مفید باشد ولی سلمان را کمکی نمیکند . برای کشف حقیقت  
بهتر است مقایسه و مقابله مفصل تری با ذکر شواهد بشود و در فصل آینده تا اندازه  
وارد این بحث خواهیم شد .



وحی سرایان شعر گر چه بسی بوده اند  
خاطر و قادشان مهبط روح الامین  
خاتم ایشان منم ختم سخن برمن است  
مذک معانی مراست آمده زیر نگین

## فصل دوازدهم

### سلمان و شعرای متقدم

این مبحث وسیع و قابل مطالعه است همانطور که شخص شاعر را با مقایسه معاصرین و کلیه محیط زندگانی او باید شناخت جنبه شاعری او را نیز باید با مطالعه محیط او بیش بر جسته ساخت اگر قسمت اول بواسطه گنگ بودن تاریخ مشکل است قسمت دوم بدلت نبودن تاریخ ادبی بتمام معنای کلمه تقریباً غیر ممکن است زیرا که از شاعر پیشین هیچ چیز جز دیوانی که غالباً بعد از خودش بتدوین میرسد باقی نیست مناسباًش با اهل اطلاع از معاصرین محل تحصیلانش - درجه معلوماتش - کتب مطالعه اش - تمام مجهول می ماند کسبکه بعد از چند قرن بخواد محیط ادبی و تحصیلی او را درست کند و شاعر را از میان مجموع عوامل و مؤثراتی که در پیدایش قریحه و تکمیل اطلاعات و پرورش طبع او اعمال نفوذ کرده اند بیابد جز دیوان سندی در دست نخواهد داشت این مدرک منحصر بفرد نیز معلوم است که تا چه اندازه مختصری حیات ادبی او را روشن میسازد!

از جمله میتوان فهمید که شاعر چه کتبی را مطالعه می کرده و بسبب کدام يك از گویندگان متقدم متمایل بوده است و در نتیجه مقابله اشعار که بسبب با با استقبال شعرای گذشته سروده است درجه شاعری او را پیدا کرد و

مقام ادبی او را معین نمود. سلمان گروهی از شعرای پیشین را استقبال کرده و در قصاید خود نام برده است. مهمترین آن‌ها از این قرار است

۱ - فردوسی و نظامی و سایر استادان مثنوی سرای که در فصل چهاردهم و پانزدهم نمونه از تقلید آنها مسطور خواهد شد

۲ - منوچهری - که يك قصیده فقط با استقبال او ساخته و معلوم کرده است که در تقلید سبک استاد دامغانی مهارتی نداشته است :

منوچهری : المنه لله که این ماه خزان است

و وقت شدن و آمدن راه رز ان است

سلمان : تا باد خزان رنگ رز رنگ رزان است

گوئی که چمن کار که رنگ رزان است

در اشعار اول این قصیده سلمان سعی کرده است اشکال و معانی مختلفه از کلمه

رنگ رزان رنگ رزان و رنگ رزان بیرون بیاورد ولی تصنعی که در آن شده بیشتر

از سبک منوچهری دورش کرده است این دو بیت نزد یکترین اشعار اوست بسبک

شصت کلمه

در آب شمر این همه ماهی ز راندود بید از پی آن ریخت که به را برقان است

تا ابر سر خوان سمن دید پراز برك از ذوق فرو آمده آیش بدهان است

۳ - سنائی - که چند قصیده او را استقبال کرده است ولی نظر بمراتب عرفانی

ابیات شاعر غزنوی سلمان نتوانسته است اشعار خود را کاملاً شبیه بسر مشق بسازد

از جمله این قصیده

سنائی : مکن در جسم و جان منزل که این دو نیست و آن والا

قدم زین هر دو بیرون نه اینچسما باش نه آنچسما

سلمان - قدم نه بر سر هستی که هست این پایه ادب  
و رای این مکان جائی است عالی جای تست آنجا

در آخر این قصیده گوید

سنائی گر مرا دیدی ز ننگ و نام کی گفתי

مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بود ردا

در قصیده که باقتضای این چکامه معروف سنائی

برک بی برگی نداری لاف درویشی مزین

رخ چو عیاران میاراجان چو نامزدان مکن

سروده است چند بیت دیده میشود که با اشعار استاد قرن ششم بهلو میزند

روی نماید هلال از مطلع علم الیقین تا هوای ملک جان تار یک دارد گردن

عین انسانیت ارخواهی که روشن گرددت چهره پنمه انداز چون انسان عین از خویشتن

دارد نیار ابدین دزدان دین ده چون مسیح راه دار الملک جان گیر از خراب آبادتن

۴ خیام - سبک خیام نیشابوری در رباعی سازی شعرای قرن هشتم را پیش

از گویندگان هر قرن فریفته کرده است در دیوان حافظ رباعیاتی دیده میشود

که صرف نظر از مقصود فلسفی که خیام تعقیب میکرده دارای همان لطافت و

هیجان است سلمان نیز با گفتار خیام انس داشته و چند رباعی در دیوانش دیده

میشود که شخص را بی اختیار بیاد خواجه امام عمر خیام میاندازد نسخه دیوان

سلمان که در ۸۷۴ تحریر شده این دو رباعی منسوب بخیام را جزء رباعیات شاعر

ساجی نشان میدهد آمد سحری نداز میخانه مالخ

و رباعی ذیل که کمی با آنچه در رباعیات خیام است اختلاف دارد

ماقوت لبالعل بد خشانی کو  
آن راحت روح وراح روحانی کو  
گویند حرام در مسلمانی شد  
تو می خور و غم مخور مسلمانی کو  
دو هر حال رباعیات ذیل بتقلید خیام ساخته شده و بعضی از آنها خالی  
لطف نیست

خواهم که مرا مدام آماده بود  
چندان بخورم باده که چون خاک شوم  
این ابر نگر خیمه بر افلاک زده  
از دست زلیخای هوا یوسف کل  
دیدیم که این دایره بی سر و بن  
گر بالش چرخ زیر دست تو شود  
از بسکه شکست و بازبستم توبه  
دیروز بتوبه شکستم ساغر  
قسم تو اگر مراد اگر هرمان است  
از گردش آسمان نباید دانست  
جام می و شاهی که آزاده بود  
این کاسه سر هنوز بر باده بود  
صد نعره شوق از دل غمناک زده  
بر پیرهن حریر صد چاک زده  
انگینخت بسی جور نواز دور کهن  
ز نهار بهیچ روبر او تکیه مکن  
فریاد همی کند زدستم توبه  
امروز بساغری شکستم توبه  
حظ تو اگر کرد و اگر در مان است  
کونیز بحال خویش سرگردان است (۱)

۵ - انوری نیز از شعرائی است که سلمان را فریفته گفتار و مستقبل اشعار  
خود ساخته است سلمان دعوی مقابله با او داشته و گوید

جان در این گفته روان باشد  
انوری گردد در این زمان باشد  
در بیان گرچه قادر است کجا  
این معانی در بیان باشد

---

(۱) درست معنی این مصراع خیام چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است  
هم سلمان در جمشید و خورشید گوید  
ز ما صد بار سرگردان تراست او  
ز ما در کار خود حیران تراست او

قصایدی چند باستقبال او ساخته است اول قصیده نخستین دیوان انوری که  
مطلعش چنین است

باز این چه جوانی و جمال است جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را  
سلمان گوید:

آغاز حیانت دگر باره جهان را سرسبزی عیش است زمین را و زمان را  
مضامینی را که از انوری گرفته بسه قسمت میتوان تقسیم نمود  
اولاً - آنچه قصد تضمین داشته است :

انوری - هر کجا خطبه شد بنام سخاش	نطق را دست بر دهان باشد
سلمان - فکر را پای در رکاب بود	نطق را دست بر دهان باشد
انوری - نرسد کار عالمی بنظام	گر نه پای تو در میان باشد
سلمان - کی رکاب خطر گران گردد	گر نه پای تو در میان باشد

ثانیاً - آنچه مضمون را باختصر تغییری از آن خود کرده و چیزی بر آن  
نیفزوده است

انوری -

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک	ببرد آب همه معجزات عیسی را
چمن مگر سر طان شد که شاخ نسترنش	طلوع داده بیکشب هزار شعری را
چه طعنه هاست که اطفال شاخ مینزنند	بگونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را
طریق خدمت اگر نسپرند با کی نیست	زمانه نیک شناسد طریق اولی را

سلمان -

هوا که میکند اموات خاک را زنده	بیاد میدهد انفاس لطف عیسی را
بیا تفرج شاخ شکوفه کن در باغ	که چون بچنده بر آورد شکل شعری را
بهار حسن درخت شکوفه طوبی له	نهاد خار خجالت نهال طوبی را

قضا متابعت رأی روشن تو کند که واجب است تتبع طریق اولی را  
ثالثاً - آن مضامینی که در لباس بهتر در آمده و چاشنی از طبع سلمان در  
آن ها بکار رفته است که هر چند از حیث انسجام بر انوری برتری ندارد ولی معانی  
لطیف تر و تناسب الفظ در آنها بیشتر است

انوری -

کجاست مجنون تا عرض داده در یابد نکار خانه حسن و جمال لیلی را  
سلمان -

ببوی صبح چو مجنون صبا ز جای بچست مگر کشاد دم صبح بوی لیلی را

۶ - ظهیر و کمال - سلمان بیش از هر شاعری از ظهیر فارابی و کمال الدین

اسمعیل اصفهانی تقلید کرده است اگر کسی صرف وقت کند بسیاری از مضامین  
آن شاعر قرن ششم و ابن گوینده قرن هفتم را در دیوان سلمان خواهد  
یافت بعضی عیناً و برخی تغییر شکل داده و بلباس جدید در آمده . در همان  
زمان خودش این مضمون رباعی شهرت کرده و دیدیم که کمال خجندی و بعد ها  
جامی چگونه بآن اشاره نموده اند و خود سلمان فخر کنان راجع باستقبالاتی  
که از ظهیر کرده است گوید

روح ظهیر اگر شنود این قصیده را

صد بار بیش بوسه مرا بر دهان دهد ( ۱ )

داری توجای آنکه کهن مدح خوان تو

---

۱ - در حاشیه نسخه قدیمی از دیوان سلمان عبارت ذیل دیده شده: « این قصیده در جواب

ظهیر گفته و شاه عقود الجواهر نام کرد پنجهزار دینار انعام فرمود »

صد سال نان صد چو قزل ار سلات دهد

و نسبت بکمال در قصیده التزام « موی » گوید

شهر من بند چو مویست و کمال سختم

راست موی است که در چشم کمال شعر است

و در جای دیگر گفته است :

راوی اگر سر اید این شعر در صفاهان

روح کمال گوید لله در قائل

چنانکه گفتیم اقتباسات سلمان گاهی واضح و صریح است مانند مطلع

ذیل که با اصل چندان تفاوتی ندارند

ظهیر - سپیده دم که شدم محرم سرای سرور

شنیدم آیه تو بوا الی الله از لب حور

سلمان - بدل رسید سحرگاه در مقام حضور

ندای آیت استغفر و ا زرب غفور

در دو مطلع فوق تفاوتی که هست ( استغفروا ) و ( نوبوا ) است که یکی

را حور و یکی را خدای غفور امر میدهد

کمال - آن خواهی که پایه قدرش ز مرتبت دست جلال بر طرف لامکان نهاد

سلمان - قدرت مکان و پایه خود چون قیاس کرد دست جلال مرتبه بر لامکان نهاد

گاهی هم تغییری در مضامین داده و در این مورد نمیتوان گفت از مقلد

خود پیش افتاده است

کمال - ز آن صبار از سر زلف تو بیرون شو نیست

که بهر موی از و بنسبی بر پای صباست

سلمان - هر سحر مجمره بوی تو در دست شهاد

هر نفس سلسله موی تو در پای صبا است

اما در اشعار ذیل دوستان سلمان میتوانند مدعی باشند که از دو استاد

گوی سبقت ربوده است

ظهیر - قدرش رکاب با فلک اندر رکاب بود

فرمایش با زمانه عنان در عنان نهاد

کمال - بفرکنند چار نعل هلال آسمان دو بار

تا بپد رکاب خواجه عنان در عنان نهاد

سلمان - قدر تو باسهاک سنان در سنان فکنند

صیت تو با شمال عنان در عنان نهاد

ظهیر - اندیشه که گم شود از لطف در ضمیر

گردون بر از با کمرت در میان نهاد

کمال - سرّی که از سپهر نهان داشتی قضا

با منہیان فکر تو اندر میان نهاد

سلمان - باریک تر ز مو کمرت را دقیقه

ناگاه در دل آمد و اسمش میان نهاد

در این بیت هم لفظاً و هم معنأً از کمال پیشی جسته است

کمال - از شوق حضرت ماه افتاده در تکاپوی زان رو که می شمارد بلده هم از منازل

سلمان - باست اگر به بند بر ماه راه رفتن مشکل رسد بسالی از منزلی بمنزل

و در این شعر عقب مانده :

شهریز جبرئیل بجای تمارق است

کمال - در حضرت تو مقتبسان علوم را

ملمان - شاهان بر آستان درت سر نهاده اند کان آستان شهان جهان را نمارق است  
در این شعر با بیت معروف ظهیر همدوشی میکند

ظهیر - نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد  
سلمان - کیوان بیک دقیقه فکرش کجارسد چرخش گراز هزار درج زردبان دهد  
از جمله قصایدی که در استقبال کمال است و ابیات بسیار خوب و گاهی مهتر از  
خلاق المعانی دارد این قصیده را باید شمرد:

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل خیال خیال خالت در دیده ساخت منزل  
قصیده کمال ابن است .

ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل وی از فروغ رویت خوش کشته مرکز گل  
این قصیده را کمال در جواب اثیرالدین اخسیکتی سرود . است که گوید .  
بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل الب ارسلان نانی شاه ارسلان طغرل  
در قصیده

سپیده دم که شدم محرم سر آي سرور شنیدم آیه تو بو الی الله از لب حور  
ظهیر یکنفر مبتدی در سلوک بنظر می آید که هاتف غیب نصایح کودگانه باو  
کرده وی را بنکات بسیار واضح متوجه میسازد

جهان رباط خرابی است بر گذر که سیل گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور  
بر آستان فنا دل منه که جای دگر برای نزهت تو بر کشیده اند قصور  
بدان هوس که دهن خوش کنی ز غایت حرص نشسته مقرر صد که قسی کند زنبور

و از این قبیل ملاحظاتی که چندان درجه بلندی از عرفان ندارند . اما سلمان  
ظاهرأ شخص اصلی بنظر میرسد که از مراحل ابتدائی گذشته و بقول سعدی «دل  
از محبت دنیا و آخرت خالی» دارد و حتی سزاوار نمیداند که شخص اطاعت و عبادت  
خود را با طمع حور و قصور آ میخته ساخته و مقام بندگی را پست کند

روا بود که بکسی حرم کعبه دل بود خراب و خرابات آب و گل معذور  
هوای حورو قصور از قصور همت تست دریغ نیست که هستی تو در مقام قصور  
اگر خزانه دل را به مهر مهر کنی شوی خزاین اسرار غیب را گنججور  
وگر ز خویشمنت غیبی بود روزی جهان چو صبح منور کنی بنور حضور  
که بافت این قصب شکری بقامتانی که دوخت این عسلی خر قه برتن زنبور  
تو خود نمیکنی اندیشه کین بدایع صنع ز کتم غیب که میآورد بصدور ظهور  
لیکن این مقایسه که از لحاظ معنی بنفع سلمان تمام میشود از نظر انسجام  
عبارت و بلندی و لطافت الفاظ چندان برای شاعر ساوجی مفید نخواهد بود

این فصل از حدی که پیش بینی میشود تجاوز خواهد کرد و برای اختصار از ذکر  
استقبالهائی که از سعدی و سایر شعرای متقدم نیز کرده است صرف نظر  
نموده و این مقایسه را در مقابله اشعار حافظ و سلمان ادامه میدهیم. در خانمه  
این فصل لازم است ذکر شود که این رباعی در نسخه ( ۸۷۴ ) دیوان  
سلمان دیده شد

شاها ادبی کن فرس بد خورا کآ سیب رسا نید رخ نیدو را  
گر گوی غلط رفت بچو کانش زن وراسب خطا رفت بمن بخش اورا  
رباعی فوق را از عنصری و معزی هر دو دانسته اند ولی ناسندی نه  
تاریخ قبل از زمان سلمان باشد بدست نیاید و انتساب آنرا بیکی از دو استاد  
مذکور اثبات نماید بنظر نگارنده باید از سلمان دانست و رباعی ذیل نیز که  
از شاعر ساوجی است در همین معنی سروده شده است

شاها بخطای اسب اگر شام ز زین کرد بدو جدا گشت چه افتاد از این  
حاشا که توافقی و نیفتد هرگز ما نند تو شهسوار بر روی زمین

چه جای گفته خواجو و سمر سلمان است  
که شعر حافظ مابه ز نظم خوب ظهیر  
[منسوب بحافظ]

## فصل سیزدهم

### سلمان و حافظ

غزلیات سلمان بهتر از هر شعر فارسی شخص را بیاد اشعار حافظ می  
اندازد (۱) علاوه بر استقبال هائی که از یکدیگر کرده اند اساساً زبان  
غزلی سلمان نزدیکترین زبانی است بگفتار خواجه - شاعر شیراز خود را پیرو  
خواجوی کرمانی میدانند که اواخر عمر او را درک کرده است

استاد سخن سعدی است زده همه کس اما دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو  
بعضی هم او را پیرو سبک حکیم نزاری قهستانی میدانند که قبل از  
تولد حافظ با در ایام طفولیت او بدرود زندگانی گفته است شایسته این  
بود که خواجه خود را مکمل آن دو سبک و مخصوصاً طرز غزل سرائی  
سلمان محسوب میداشت الفاظ و جملات و اصطلاحاتی که حافظ بدرجه  
کمال رسانیده است در اشعار سلمان نیز دیده میشود چنانکه گاهی شخص  
تصور میکند بمطالعه دیوان حافظ مشغول است

در بیا بان فنا ماهمه سر کردانیم      نا کرا سوی تو توفیق هدایت باشد  
گاه در مصطبه دردی کش رندم خوانند      گاه در خاتقم صوفی صافی دانند

---

(۱) تاریخ تولد خواجه بدرستی معلوم نیست ولی وفات او ۱۳ سال بعد از سلمان اتفاق

افتاده است [ ۷۹۱ ] هجری قمری

هیچ کار از کعبه و بتخانه نکشاید ترا      گرد گوی یار گرد از کسرو ابمان غم مخور  
بعضی از اشعار این دو استادین نهایت درجه بیکدیگر شباهت دارند و نشان میدهند  
که انس کامل بگفتار یکدیگر داشته و اگر هم را ندیده اند گفتار یکدیگر را  
بسیار خوانده و در صدد استقبال یا تقلید برمی آمده اند . مثلاً در تضمین  
سلمان - زمان زمان بدل و جان خویش میکفتم ایا منازل سامی و این سلماکی  
حافظ - بسا که گفته ام از شوق باد دیده خویش ایا منازل سامی فاین سلماکی  
اشعار ذیل نمونه رونیوسی است که از یکدیگر کرده اند .

عاشقاز از جهالت روز بازار امشب است      لیلة القدری که میگویند پندار امشب است  
حافظ -

آن شب قدری که گویند اهل معنی امشبست      یارب این تاثیر دولت از کدامین کوکب است  
سلمان -

خواهی که روشنت شود احوال درد من      در گیر شمع را وز سر تا بپا پیرس  
حافظ -

خواهی که روشنت شود احوال سر عشق      از شمع پیرس قصه ز باد صبا پیرس (۱)  
برای اینکه نمونه از استقبال این دو شاعر بدست بیاید غزل ذیل اختیار و نگاشته  
میشود . که هر کس مایل بمقایسه باشد باین غزل حافظ بسنجد « عکس روی تو چو  
در آینه جام افتاد » عارف از خنده می در طمع خام افتاد ،

در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد      عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد  
جام تمام ز نقل لب تو نقلی کرد      راز سر بسته خم در دهن عام افتاد

(۱) در نسخه از دیوان حافظ که در سال ۸۹۲ تحریر یافته این بیت چنین است

از شمع پیرس قصه ز باد هوا پیرس

من ذوق سوز عشق بود انم نه مدعی

حال مشکین تو بر عارض گندم گون دید  
 آدم آمد ز بی دانه و در دام افتاد  
 باد ز نار سر زلف تو از هم به گشود  
 صد شکست از طرف کفر بر اسلام افتاد  
 عشق بر کشتن عشاق تفال می کرد  
 اولین قرعه که زد بر من بد نام افتاد  
 سوسن اندر چمن از ادی سروت میگفت  
 نارون راز حسد لرزه بر اندام افتاد  
 صنم چین بلقay تو تشبه می کرد  
 نام معبودی از آن روی بر اصنام افتاد  
 عشقم از روی طبق زده نقوی بر داشت  
 طبل پنهان چه زخم طشت من از بام افتاد  
 دوش سلمان بقلم شرح فراق تو نوشت  
 آتش اندر ورق و دود در اقلام افتاد

مقابله این دو شاعر يك فصل بسیار طولانی بلکه يك رساله لازم دارد و در این جا بهمین قدر باید اکتفا نمود خوانندگان را. بمقابله غزلیات دیگری که خواجه و سلمان از یکدیگر استقبال کرده اند و ذیلآ یاد داشت می شود توصیه می نمائیم (۱)

چهار غزل سلمان را بطور تحقیق وارد دیوان حافظ کرده اند

اول - زلفین سیه خم بنجم اندر زده باز      وقت من شوریده بهم بر زده باز  
 دوم - میزخم هر نفس از دست فراق فریاد      آه اگر ناله زارم تر ساند بتو باد  
 که تخلص را عوض کرده و بجای «من بیدل شده مستغرق یادت شب و روز» نوشته اند.

(۱) میدانیم که برای همه کس ممکن نیست و این مقابله را بدخواه انجام بدهد زیرا که تمام غزلیات سلمان چاپ نشده و دیوان خواجه نیز بطور صحیح و با ذکر تمام نسخه بدل های موجوده بطبع نرسیده است نگارنده مدتی است دیوان حافظ را با نسخ بسیار قدیم مقابله کرده و تصحیح مینمایم از جمله يك نسخه که در سال ۸۲۷ و يك نسخه که در سال ۸۶۴ و یکی در ۸۹۳ و یکی در اوایل قرن دهم تحریر شده است و چند نسخه دیگر که تاریخ ندارد ولی همین حدود را نشان میدهد عجمه بیش از چهار صد بیت از قطعه و مثنوی و غزل و رباعی جمع شده است که در نسخ چاپی بنظر نمی رسد و هیچ غزلی نیست که ایاتش چندین نسخه بدل نداشته باشد

حافظ دلشده مستغرق یادت شب و روز تو از این بنده دلخسته بکسی آزاد  
و این بیت را که اشاره بمسکن گوینده حقیقی دارد حذف نموده اند  
کر از این کم نشود ناله و سوزم باری بیم آنست که سیلاب رود در بغداد  
سوم- برو بکار خود ایواغظ این چه فریاد است مرا فتاده دل از کف ترا چه افتادست  
که در مثنوی جمشید و خورشید سلمان مندرج و زبان حال جمشید است که  
در جواب نهایج مهربان ندیم خود گفته و چنین نتیجه گرفته است که بایندواندروز  
آتش عشق را نمیتوان خاموش کرد در مثنوی مذکور غزلیاتی از زبان عاشق  
و معشوق ساخته شده که هیچیک تخلص ندارند و شعر آخر غزل که در دیوان  
خواجه دیده میشود باین شکل در وسط غزل جای دارد :

برو فسانه مخوان و فسون مدم بسیار کزین فسانه و افسون مرابسی یاد است  
چهارم- ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار هو زخ تاب  
این غزل نیز در دیوان سلمان بنظر رسید بحذف شعر تخلص و بعلاوه این  
دوبیت که در دیوان خواجه موجود نیست

نقاب باز کشا تا بکی حجاب کنی از این نقاب چه بر بسته بغیر حجاب  
بدید روی ترا گل فتاد در آتش شنید بوی تو ورد و ز شرم گشت کلاب  
این اشتباه معلوم نیست از چه زمانی شروع شده است در نسخ معتبره قدیمه  
دیوان حافظ دیده نمیشود شاید در قرن دهم صورت گرفته باشد علت آن هم نه  
تنها بی دقتی محررین است بلکه بیشتر بواسطه نزدیکی سبکها و استقبال هائی  
است که از یکدیگر کرده اند . بیش از بیست غزل در دیوان سلمان هست که حافظ  
آنها را جواب گفته است یا بالعکس . شبلی نعمانی از فضلالی هند صاحب شعر العجم  
چند غزل از حافظ و سلمان را مقابله کرده و بعضی اشعار را که بایکدیگر قرابت

معنوی و لفظی داشته اند مقایسه نموده است مانیز محض نمونه مصراعهای اول چند غزل را یاد داشت میکنیم که هر کس بخواهد بمقابله و مطالعه آنها بپردازد

سلمان - گر از تن جان شود معزول عشقت جای جان دارد

حافظ - بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد

سلمان - همچنان مهر توام مونس جان است که بود

حافظ - گوهر مخزن اسرار همان است که بود

سلمان - برد مد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور

حافظ - یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور

سلمان - سالک راهی ترا بامالک و رضوان چه کار

حافظ - عاشق یارم مرا بادرد و بادرمان چه کار

سلمان - هست پیغامی مرا کو قاصدی مشکین نفس

حافظ - ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

سلمان - در زلف خویش پیچ و از و حال ما بپرس

حافظ - جانان ترا که گفت که احوال ما بپرس

سلمان - ای که گفتی باتو یکشب روز گردانم چو شمع

حافظ - در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع

سلمان - چو دیده در طلبت واجب است گردیدن

حافظ - منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن

سلمان - ای سر سودائی من رفته در سودای تو

حافظ - ای قبا ی پادشاهی راست بر بالای تو

سلمان - دام زلف تو بهر حلقه طنابی دارد

حافظ - آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد

مرا معانی دري است در کلام مثنی  
نشانه چون زر و یاقوت در دل احجار

## فصل چهاردهم

### کلیات سلمان

از سلمان قریب یازده هزار بیت باقی است فقط مختصری از آن ها بطبع رسیده و باقی از جمله مثنوی ها و غزلیاتش چاپ نشده است برای تهیه این شرح حال بده نسخه کلیات سلمان مراجعه شده که اقدم آنها هر چند تاریخ ندارد ولی ظن غالب میزود که در اواخر عمر سلمان نگاشته شده باشد اما نسخی که تاریخ دارد یکی در ۸۳۳ و دیگری در ۸۷۴ نوشته شده کلیات سلمان مشتمل است بر کلیه اقسام شعر

۱ - قصاید قریب پنجهزار بیت که اقدم آنها

«سقی الله کما کصدغ الکواعب» است که قبل از ۷۳۶ گفته شده

و آخرین آنها قصیده

«ای سپهر سلطنت را روی و رایت آفتاب یافته از روی و رایت آفتاب و ماه تاب»

که بعد از ۷۷۷ بنظم آمده است

قصاید سلمان بیشتر در مدح خاندان جلابری است و بنا بر مناسبات و پیش آمد هائی سروده شده که در آن وقت آن ها را بسیار جالب توجه میکرده لیکن امروز برای اشخاصی که از وقایع درست مطلع نیستند البته آن تأثیر را ندارد

قصیده ذیل وصف یکی از فتوحات سلطان اویس است و از بسیاری

کتابات لطیفه و اشارات دقیقه ممتاز است خواجه مرجان که از قبل اویس  
حاکم بغداد بود در غیاب شاه طغیان کرده در بغداد حصار می کشد و جسر  
را بریده سلطان را بشهر راه نداد در این قصیده شرح جلادت سلطان اویس و  
گذشتن از آب و فتح حصار را می بینیم و واقعه باین خشونت و سختی را در  
لطیف ترین لباس ملاحظه می کنیم بغداد بتصرف در آمد و خواجه  
مرجان بخشیده شد

باز بگشودند بر کیتی در دار السلام	در طواف آرید غلامان را بکاس می مدام
غنچه دلتنگ را دل و اشد است از خرمی	بوی فتحی زد مگر باد بهارش رمشام
بر درخت آمد برون گیل لاجرم بر باد رفت	این چنین باشد چو بر مولی رون آید غلام
غنچه کل را صبا چون غنچه در بسته یافت	خندش جوی روان و بلبش هندوی نام
بر گذشت آن خندق سیمین بکشتی حباب	در زمان بگشود آنخوش قلعه فیروز فام
هر چه بر کوه حلیم آمد زدم سردی برف	آن فرو خورد و بجایش کرد نیکی چون کرام
چونخو را ز راه خراسان ناخت بر بغداد صبح	شرقی و غربیش را بگرفت یکسر تا بشام
بود سال ذال و سین وزی که سلمان نظم کرد	این دعا در ذکر این فتح همایون و السلام
در تغزل و تشبیب و خطاب و شریطه قصاید سلمان در آن قرن نمود اول است راجع	
به تشبیب و تغزل های قصاید سلمان این نکته را باید همواره در نظر داشت که معشوق	
و ممدوح غالباً مشتبه میگردد	

معمول این است که شعرا در ابتدای قصاید وصف معشوقی می کنند و بعد  
ممدوح ممدوح می پردازند

سلمان موقع ممتاز و بی نظیری دارد برای او غالباً ممدوح و معشوق مشتبه شده  
و تغزل قبل از تخلص ممدوح میرسد گوئی وقتی که شاعر تغزل را شروع میکنند

همان ممدوح را در نظر دارد و این حالت از اشعار او بخوبی نمایان است چنانکه هر لحظه پس از چند شعر بخاطرش میآید که خیلی تصریح کرده ناگاه عنان را منعطف نموده و نظر عاشقانه را تعمیم میدهد لیکن باز در اشعارش خود بخود ممدوح و معشوق منطبق میگردند . این است که غالباً مجبور بتجدید مطلع و گنجائیدن تغزل تازه در قصاید میشود .

گویند در این قصیده که باستقبال ظهیر و کمال ساخته تصویرى از سلطان اویس مندرج است

جنسی عنبر یافت بجائی نهان نهاد	در درج در عقیق لبث نقد جان نهاد
خالت زعنبر آمد و مهرى بر آن نهاد	قفلى ز لعل بر در آن درج زد لبث
ناگاه در دل آمد و اسمش میان نهاد	باریک تر ز مو کمرت را دقیقه
آورد جمع و بر طرف ارغوان نهاد	هرگز نکرد سنبیل او شاله مو به مو
سر کشته زلف را همگی رگران نهاد	خط را بروی کار در آورد عاقبت

قصیده ذیل همچنین ممدوح و معشوق را اتحاد بخشیده است :

که مه زغالیه بر دوش داشت چوکانش	صبح عید مگر بود عزم میدانش
شمال غالیه زلف عنبر افشانش	سوار گشته همیراندو میکشید بدوش
فداده کوی دل اندر چه ز نخدانش	بجمن و غبغبش افکنده گوی در میدان
باتشى که بر انکیخت آب حیوانش	ز تاب رخس تکاور بزیر او می ماند
رخش چو آتش و ز آتش دمیده ربحانش	نه سهو بود که رخسش چو آب بود روان
ز لعل او که غسل آبی است درشانش	جهانیان همه حلواى عید می جستند
چه فتنها که بر انکیخت چشم فتنانش	چه رنگها که بر آمیخت رنگ رخسارش

برینخت خون دل من و گردلش خواهد      کنم بدیده جگر گوشه نیز قربانش  
ز تاب روی چو خورشید سوختی عالم      اگر حجاب نبودى زطل بز دانش  
خدا بکان سلاطین عهد شیخ اویس      که مردمی و کرم آیتی است در شانش (۱)

سلمان نه تنها در حضور سلطان اویس عنان اختیار از دست داده و تغزل و مدیحه را باهماشتباه میکرد بلکه نسبت بدلشاد و دندی خاتون دخترش نیز عمداً یا سهواً خود را باین اشتباهات میزد. قصیده مدح دلشاد یادندی شروع میشود بوصف موی و روی دلبری که ثابت‌خلص نرسیده شخص ده بار خیال میکند مقصود وصف روی و موی و معاشقه باقد و چهر ممدوح است. مراجعه بدیوان ابن نکته را ثابت میکند این کتاب کنجایش درج آن قصاید را ندارد.

۲ - قطعات اوچندان قابل ملاحظه نیست مخصوصاً پس از مقایسه با قطعات

معاصرش این باین فریومدی که نکات اخلاقی و فلسفی بسیار دربر دارد

قطعات سلمان قریب چهار صد و پنجاه بیت و بیشتر در طلب وظیفه و مدح

اشخاص است و نمیتوان اهمیت بسیار بآن هاداد

۳ - ترکیب بندی که از حیث شکل مانند آن بنظر نکارنده نرسیده است

باین ترتیب که بیت آخر هر بندی بجای اینکه مطابق معمول شعر مستقلی

باشد بیتی است از یک قصیده مرتبی که تا آخر ترکیب بند دوام دارد.

در آخر بند اول گوید

---

(۱) رجوع شود به دولتشاه که وصفی از جنال اویس میکند و در باختگی اهالی بغداد را در

تماشای او هنگام سوار شدن شرح میدهد.

شاه معز دین حق ملک خدای راستین      شاه اویس کان کرم بحر عطای راستین  
در آخر بند دوم گوید

دامن آخر الزمان وصل قبای دولتش      آستی قبای او بحر نمای راستین  
سایر ترکیب و ترجیع بندهای او مطابق معمول است یکی از ترجیعاتش  
استقبال از سعدی است و بیت ترجیعش این

من دامن آن نکار گیرم      از هر دو جهان کنار گیرم  
سلمان راجع بترجیعات خود گوید  
طرز ترجیع بند من یکسر      راست ماند بشاح نیشکر  
کز سرش تا بیافر و رفتم      بود بندش ز بند شیرین تر

۴ - ساقی نامه که بیت اولش این است

بیا ساقیا مجلس عشرتی      بیارای در بهترین صورتی

و چنان مینماید که قبل از ساقی نامه های حافظ سروده شده و از اولین  
ساقی نامه های زبان فارسی است

زیرا هر چند تذکره میخانه که مخصوص شرح حال شعرای ساقی نامه  
ساز است از نظامی شروع نموده لیکن ساقی نامه نظامی و امیر خسرو و غیره  
استخراجی است از مثنویات بمرتقارب آنها که صاحب تذکره زحمت کشیده  
و مرتب نموده است ساقی نامه حافظ و سلمان بطور استقلال ساخته شده و مربوط  
بمثنوی جدا گانه نیست

۵ - غزلیات قریب یک هزار و یکصد بیت است و از حیث شکل چندان نازکی  
ندارد او نیز باقتضای سعدی و بعضی از غزلیات ظهیر و مولوی تخلص را در

آخرین بیت قرار داده است در تمام غزلیاتی که بنظر نگارنده رسیده غزل مفصلی که خارج از میزان باشد دیده نمیشود و معلوم نیست رقیب او کمال خجندی چه نظر داشته است که میگوید

مرا هست اکثر غزل هفت بیت      چو اشعار سامان زرقه زیاد

شاید قصدش توریه است که از کلمه زیاد بر میآید

در هر حال غزلیات سامان پس از سعدی و مولوی و حافظ (۱) در درجه اول است صنایع بدیعیه که بیشتر آنها در تناسب لفظی و معنوی است غزلیات او را ممتاز ساخته است جامی در بهارستان گوید: « و غزلیات وی نیز بسیار مطبوع و مصنوع است اما چون از آتش محبت و عشق که مقصود از غزل آن است خالی است طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمی نماید »

۶- مثنویات، ۱- جمشید و خورشید • که تقریباً دارای دو هزار و هفتصد

بیت است تاریخ انجام این مثنوی از قطعه ذیل مستفاد میگردد •

برسم حضرت سلطان عهد شیخ اویس      که عهد سلطنتش باد متصل بدوام  
شد این ربیع معانی جهادی الثانی      سنه ثلاث و ستین و سبعماه تمام

سبب نظم آنرا چنین بیان مینماید •

مرا یگروز شاهنشاه عالم      چراغ دود مان نسل آدم  
فرستاد و بخلوت پیش خود خواند      بعبادت پیش تخت خویش بنشاند  
مرا گفت ای سخنگوی سخن سنج      چه پنهان کرده در کنج دل گنج  
کهن شد قصه فرهاد و خسرو      بر آور خسروانه نقشی از نو

ماند آن شورش حلوائ شیرین      بیار امید جوش و بس و رامین  
بیارا شاهد عذرای لایق      که رفت آب رخ عذراء و وامق  
ادای حق پنجه ساله نعمت      اگر داری هوس دریاب فرصت \*

هر چند مصنف میگوید که این حکایت مبتکر و بی سابقه است (۱) لیکن این حکایت چنانکه باید بکر نیست بنظر نگارنده خرمی است که از خوشه چینی مزارع دیگران گرد آمده و بیش از هر کتابی مرهون داستان کشتاسب شاهنامه است (۲) اکثر مجالس و وقایع آنرا میتوان با مختصر مطالعه بیکی از کتب ذیل مربوط ساخت: شاهنامه - شیرین و خسرو و هفت گنبد نظامی - منوهر و دمالک منسوب بظہیر - \* سلمان معتقد است که معانی را بطرز نوی بیان کرده

بطرزی نو معانی را بیان کن      طراز دامن آخر زمان کن

یعنی تا اندازه خود نیز اقرار کرده که بیشتر معانی از دیگران است و فقط افتخار بیان جدید باو عاید میشود قبل از اینکه ذکری از فصول و مطالب مثنوی برود لازم میدانیم که به بینیم از حیث بیان معانی چه تازگی و لطفی در جمشید و خورشید هست \* جامی در بهارستان گوید در این مثنوی \* چندان تکلف کرده است که آنرا از چاشنی بیرون برده است، فی الحقیقه گاهی صنعت پر دازی حکایت را از روانی انداخته و معانی را از هم گسیخته و مبهم کرده است \* لیکن چنان نیست که از مجالس هیجان انگیز خالی باشد محافل سور و طرب و مواقع حزن و فراق را بازبائی و سوزناکی فوق العاده شرح داده است از تازگی های این مثنوی ایراد غزلیات و رباعیات و قطعات مناسب است در متن حکایت از زبان

---

[۱] لباس نظم گر خوب است و گرزشت      بیکری تار و بودش فکر من رشت

(۲) حتی نامدایه خورشید کتایون است - [زن کشتاسب دختر قیصر در شاهنامه]

عشاق یا مطربان مجالس بزم • این غزلیات علاوه بر آن که خود مهیج و مؤثر هستند بواسطه تغییر وزن و قافیه یکنواختی مثنوی را جبران میکنند •

خلاصه موضوع مثنوی چنین است :

جمشید پسر بکتای شاپور فغفور چین شی در باغ ماهروئی بخواب دید و عاشق شد ( مثنوی منوهر و دلمات منسوب بظہیر همین قسم شروع میشود ) معشوقه را در شهر نتوانستند بیابند مہراب بازرگان تصویری از خورشید دختر قیصر روم نشان داد و معلوم شد معشوقه اوست • جمشید و مہراب راه روم پیش گرفتند • دوراہ پیدا شد یکی آباد و یکساله و یکی بیابان و چهار ماہه ( مثل رستم و اسفندیار در ہفت خوان ) • در طریق دوم بجنکل پربان رسیدند ملکہ عاشق شد و از جمشید پذیرائی کرد [ تقریباً مثل حکایتی کہ نظامی در کنبدسیاہ از قول دختر ذکر کرده است ] پری سه نار از موی خود بوی داد کہ در وقت تنگی در آتش افکند • از آنجا بکوه سقلا رسید از دہائی پیش آمد و گشته شد [ گشتاسب نیز از دہارا در کوه سقلا گشت ]

بشہرا کوان دیور رسیدند کہ جمشید بیک ضربت ران او را جدا کردہ [ در ستم مثل رستم در جنگ دیوسفید ] در بحر روم ۱۸۰ کشتی براہ انداختند طوفان کشتی جمشید را شکست و او پس از سه روز بجزیرہ افتاد موی پری را آتش زد آمدند و او را بکنار شہری بردند ہمراہان خود را یافت بیابتنخت قیصر درآمدند • برسم بازرگانان تحف و ہدایا تقدیم شاہ و دختر و زنش کردند جمشید از بس دینار پاشید کہ چندین دفعہ بمجلس دختر راہ یافته و در بزم خصوصی او شرکت جست دو ماہ بادختر ملاقاتهای پی در پی کرد افسر مادر خورشید خبر شد و ناگہان بقصر خورشید آمد جمشید در میان سر وی پنهان شد [ مثل نکبسا در فردوسی

با نظامی [ خورشید را در قلعه محبوس کردند شبی جمشید درد لوی نشست از قلعه بالا شد و با محبوبه ملاقات کرد . جمشید از بس زر باشید که راضی شدند دختر را رها کنند . شادی شاه پسر پادشاه شام بقصد گرفتن خورشید وارد شد جمشید رقیب را در مجلس بزم و در چوگان بازی و در شکار مغلوب ساخت (هنر نمائی او در چوگان بازی تقلید از کشتاسب است) قیصر را از چنگال شیری که در شکار گاه حمله باو کرده بود نجات بخشید . قیصر خواهش شادی شاه را بعد از های عجیب و شرایط گران رد کرد چون او رنجیده بشام بازگشت . قیصر مضطرب شد جمشید سرداری لشکر را قبول کرد و مهر اج پادشاه شام را شکست داد [ مثل کشتاسب که از طرف قیصر دشمن او الیاس را در هم شکست ] و باز آمد دختر را باو دادند . پس از سالی عزم مراجعت بوطن کرد او را اجازه نمیدادند از شکارگاه گریخت و معشوقه را بچین برد و بجای پدر سلطنت یافت .

۲ - فراقنامه . این مثنوی مبتنی بر وقایع تاریخی و مشتمل بر یکمزار بیت است

( تقریباً ) . بیرامشاه پسر خواجه مرجان منظور سلطان او بس بود محبت آنها به

درجه رسید که لحظه از هم جدائی نداشتند . اتفاقاً در سال ۷۶۱ ( ۱ ) بیرام

قهر کرد و بیغداد رفت و پس از چندی آشتی کرد و باز آمد و بچنگ کیلانیان

شافت و بدرود زندگانی گفت ( ۷۶۹ ) بعد از یکسال از این واقعه ۷۷۰ سلطان

او بس سلیمان را مأمور نظم حکایتی مناسب حال خود ساخت :

شبى بنده را شاه پیروز بخت      طلب گرد و بنشانند در پای تخت

زمن نامه خواست اندر فراق      که آن نامه باشد سراسر فراق

پس روزکاری کهن روزگار      در آموختم داستانت دوبار

که با یکدیگر هر دو را مدتی  
دم صحبتی بود و خوش صحبتی  
ملك جلال آن یکی شاه بود  
باوج جمال این یکی ماه بود  
با آخر میانشان جدائی افتاد  
که کس در بلای جدائی مبادا

در این مثنوی لطافت بسیار بکار رفته است هر چند بحر متقارب شایسته این موضوع نیست ولی شاعر چنان بمناسبت میل شاه سخن گفته و نشیب و فراز ایام وصال را شرح داده است که امروز هم برای خواننده خالی از لذت نیست . در پایان مثنوی برای تسلی شاه شمه از فراق شمس و قمر - روز و شب - کل و بلبل - شیرین و فرهاد - لیلی و مجنون - و امق و عذراء ذکر نموده و گرفتاری آنها را در چنگ هجران و مرگ رای تسکین خاطر او پس بیان کرده است . درجه تاثیر این مثنوی دلپذیر در وجود سلطان که بهر مهانه میخواست از دوست خود ذکری بشنود و امر داده بود صورت او را کشیده و با آن نقش بی جان روزگار میگذرائید معلوم است در نظر فضلاي قرون بعد نیز لطف خود را گم نکرده و جامی در بهارستان راجع بفراقنامه چنین فرماید : « و دیگر فراق نامه و آن کتابی است بدیع و نظمی است لطیف » . موضوع این مثنوی مطابق با تاریخ است و با مراجعه بروضة المصفا یا جیب السیر اساس حکایت معلوم خواهد شد . در این جا بیش ازین بسط مقال اخلاقاً جایز نیست .

۷- رباعیات این نوع شعر قسمت کوچکی از دیوان را فرا گرفته است و در اقدم نسخ بیش از ۳۲ رباعی دیده نمیشود آنچه شایسته بود در فصل دوازدهم بمناسبت تقلید از خیام گفته شد و در اینجا چیز تازه نمیتوان افزود راجع باین رباعی :

ای ابر بهار خار پرورده تست  
ای خار درون غنچه خون کرده تست

چون در تذکره دولت شاه شرحی منظور است خوانندگان را به کتاب مزبور

مراجعه میدهیم .

گر بدم کوئی وگر نیکو بهر حالی گه هست  
هست سلمان از میان جان دعاگوی شما

## فصل پانزدهم

### فضایل و مضامین

سلمان در موارد بسیار خود را صاحب فنون و علوم میخواند

در علم خط و شعر مشو صاحب فن      تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من  
خواهی که شوی ندیم از باب ز من      کنک آورو کنگری کن و گنگره زن (۱)

از خط او نمونه در دست نیست تصور میرود قسمت اعظم تر بیت پدری  
متوجه این فن بوده است از علم او نیز به تحقیق نمیتوانیم اطلاعاتی بدست آوریم  
آثارش منحصر بشعر است شعری که از علم گوینده حکایت نمی کند معلومانی  
که برای یکنفر شاعر لازم بوده داشته است بدیع و عروض و معانی و بیان  
را کاملاً میدانسته . در تاریخ ظاهراً بسیار بی پایه و کم اطلاع بوده است هر  
چند از کسی که شاعر مداح با غزل سرا معرفی شده نبایستی توقع داشت  
که مورخ کامل باشد و خواجه حافظ این نقیصه خود و همکارانش را خوب  
عذر خواسته است

ما قصه سگندر و دارا نخوانده ایم      از ما بجز حکایت مهر و وفا میرس  
لیکن ندانستن کلیات احوال یکی از بزرگترین پادشاهان ایران سلطان  
محمود غزنوی که مناسبت کامل با ادبیات دارد قابل عفو نیست ممکن است در

---

[۱] کنگ امر درشت قوی جئه - کنگری شاخ بشانه کشیدن و ابرام درگدانی کردن  
کنگر نوعی از ساز هندی (برهان قاطم)

تاریخ اسکندر و داراسلیمان و داود حتی انوشیروان و خسرو پرویز اشتبا هی کرد و افسانه هائی را که بانها نسبت داده اند بعنوان تاریخ نقل نمود لیکن ندانستن احوال سلطان محمود سبکتکین و حتی غزنوی بودن او را نمیدانیم چگونه صرف نظر کنیم سلمان در مدح دلشاد خاتون گوید

خسرو هندوستان محمود سامانی کجاست تا به بیند کو جهان را چون سرو سامان نهاد  
واقعاً این یکی از برجسته ترین نمونه قربانی کردن معنی است در راه تناسب  
لفظی محض اینکه سرو سامان با سامانی بهتر می آید محمود غزنوی را سامانی  
کرده است

در وصف شاعری سامان که علوم و احساس و اخلاق را فدای زیبایی  
و مصنوعی آن نموده است در این رساله بسیار سخن گفته شده و باز هم  
کنجایش دارد لیکن بیموقع نیست که چند لغزش مختصر را نیز ذکر نمائیم خاء  
قبل از واو معدوله را همیشه در فارسی مفتوح می آورند مثلاً خور را با سر  
قافیه مینمایند و اینکه گفته اند: [ در تنگنای قافیه خورشید « خر » شود ]  
مقصود مغالطه صرف نبوده زیرا که خورشید همیشه خور و خور همواره در تلفظ  
« خر » است و منحصر بقافیه نیست باری سامان این قاعده کلی را فراموش کرده  
و در شعر ذیل خاء را مضموم آورده است

نشاید ریخت می گر درد باشد که دردی نیز هم در خورد باشد (۱)  
دیگر دال و ذال است که شعرای قدیم قافیه نمیکرده اند و معاصرین سامان

---

۱ راجع به نیز هم رجوع شود بغزل حافظ (دردم از یار است و درمان نیز هم) و راجع

بقافیه مراجعه شود بشعر حافظ

بمن باز بنمود می دستبرد  
هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

مرا می دگر باره از دست برد  
شود مست و حیدت ز جام است

نیز در مراعات آن جدی بلیغ مبذول میداشته اند چنان که در احوال ابن  
بمین مذکور شد این معاصر سلمان چند قطعه و رباعی در تعریف دال و ذال  
و طریق امتیاز دادن آن ها سروده است لیکن سلمان در این بیت خلاف  
معمول میکند

زمانه دشمن عیش است و شادی نمیخواهد بغیر از نامرادی  
دیگر اختلاف حرف قید که ممنوع است و هر چند بعضی از شعرای بزرگ  
بواسطه قرب مخرج اختلاف آنرا جایز دانسته اند ولی اساساً از عیوب قافیه  
شمرده میشود (۱)

جهان شد سوی دولاب آن سهی سرو روانی رفت چون خورشید در دلو  
که دلو و سرو را نباید قافیه میکرد  
دیگر تو ارد این مصراع است با نظامی که عیناً نقل نموده است نظامی  
ك شیرین گوید .

در خلوت بروی غیر بر بست سوی مهده آمد دشنه در دست  
و سلمان مصراع اول را در مثنوی جمشید، و خورشید آورده . (۲)  
در وصف اکوان دیو که با جمشید مصاف داده است گوید

بجای اسب شیر شرز در زیر گرفته ز استخوان پیل شمیر  
غافل از اینکه شیر قابل سواری هیکلی مثل اکوان (که شرح قدو قامت  
آن را در اشعار پیش داده) نیست و شمیری که از عاج ساخته باشند  
برش ندارد!

---

(۱) بر این العجم سپهر

[۲] حافظ نیز مصراع دوم از بیت ذیل را از نظامی عیناً نقل کرده است بدون اشعار بتضمین،  
ببرد از من قرار و طاق و هوش (بت سنکین دل سیمین بنا گوش)؛

این معایب بقدری در اشعار سلمان کم و نادر است که حق این بود از ذکر آنها صرف نظر میشد ولی برای ما که میخواهیم شاعر را چنانکه هست نه آن طور که میخواهیم باشد نمایش دهیم اغماض از این لغزشها سزاوار نبود. اکنون شمه از محاسن حقیقی اشعار او را در ضمن نمونه های منتخب بیان می کنیم. مقصود از محاسن حقیقی آن است که مصنوع یا مصنوعی نباشد. زیرا که هر چند در دیوان سلمان اشعاری دیده میشود که از لحاظ صنایع بدیعی در اولین درجه رفعت است، ما ابیات ساده و طبیعی او را که از حیث معنی و نقاشی بنظر ممتاز آمده تر جیح داده و اشعار مصنوع او را از نظر دور داشته ایم.

نباید گمان کرد که صنعت پردازی سلمان را همیشه از بیان احساسات قلابی بطور ساده و نقاشی مناظر طبیعت بطریق « ملاحظه مستقیم » باز داشته است در تعریف تابستان که کمتر در توصیفهای ادبی منظور نظر واقع گشته در فراقنامه گوید

اگر ابر ناگه شدی قطره بار	ز تاب نفس قطره گشتی شرار
اگر در هوا برق کردی گذر	چو پروانه اش سوختی بال و پر
سینه گشته خون در حرارت چو مشک	دهان شمر چون لب بحر خشک
تن ماهیان در دل آب گیر	چنان سوختی کاندرا آتش حریر
در آن آب جوشنده بر روی شط	ز سوز جگر باز گفתי بیط
« که وقت سمندر ز ما خوشترست	خنک حال آنکس که بر آذر است! »
ز بس کافتاب از هوا یافت تاب	دل سنک میسوخت بر آفتاب
که آتش فکنندی هوا در سحاب	گهی سوختی بر زمین پای آب

ملك « جمشید » در پای کوهی که زندان « خورشید » بر قله آن بود افتاده و

بیچاره گشته آفتاب را مخاطب قرار داده :

بخورشید جهان افروز میگفت	که چون بار منی بی بار و بی جفت
همانا عاشقی گز اشک گلگون	رخ مشرق کنی هر شب بر از خون
چو اشک از مهر و هم چون دیده از درد	که آئی سرخ روی و گه شوی زرد
از آن داری بکوه خاره آهنگ	که داری گوهر وزر درد لسنک

این قطعه در مثنوی جمشید و خورشید مندرج است

شنیدستم که چون از ابرم بخواست	صدف باران خروش از بحر برخواست
صدف را گفت « آه از روسیاهی	که پیش ما تو از ابر آب خواهی،
صدف گفت « آنچ از این ابر نیسان	طلب می دارم از بودی ترا آن
چرا بایست کرد از بی حیائی	مرا از ابر تر دامن گدائی ! » (۱)

جمشید در لباس بازرگانان جواهر گران بها بدختر شاه روم عرضه کرد چون خواستند باو مسترد دارند گفت :

نه من گردون دو نم بر گهرکان	برون آرد برد بازش بدکان
من خساکی بخاک خوار مانم	که هر جنسی که دارم بر فشانم
بتقلید فردوسی اگوان دیورا	بچنک جمشید میفرستد اگوان مثل دیو
سفید یک پای خود را در میدان از دست داده	بایک پای چنک را ادامه می دهد
درختی گرده اندر آسیا سنک	همی کرد او بدان سنک آسیا چنک
ز چرم ببر خفتان کرده در بر	ز سنک خاره بر سر داشت مغفر
اگر چه پای خود را داشت در چنک	نیامد « پای دار » اندر صف چنک

(۱) رجوع شود به قطعه که دانشمند محترم آقای سعید نفیسی از ویکتور هوگو ترجمه کرده و در

شمع سوزان در خانه عاشق مهجور :

بیماری شمع بین و آن مردن او      تب دارد و می‌رود عرق از تن او

بر شمع دلم سوخت که در تنهائی      کس بر سر او نیست بجز دشمن او

ایدات ذیل را در موقع طواف کربلا منظوم ساخته است لطف این اشعار

و تناسب الفاظ و ابهام و استعاره که در آن بکار رفته از یکطرف و وزن مخصوص

و لهجه روان از طرف دیگر برده نقاشی روشنی از رود تند سیرگیل آلود فرات

رسم میکنند که شحص پس از دقت می بیند که امواج شط با نظمی بزرگ و دراز

آهنگ مثل بحر رمل در شتاب است

جو هر آب فرات از خون پاکان گشت لعل

این زمان این آب خونین همچنین در چشم ماست

سنگها در سینه کویان جامه ها در نیل غرق

می‌رود نالان فرات آری از این غم در عزاست

آب کف بر روی از این غم میزند لیکن چسود

کف زدن بر سر کنون کاندرا کفش باد هواست

در پای طوفانی که کشتی ملک جمشید را درهم شکست و او را در جزیره افکند

شب و کشتی و باد و بحر و گرداب      حوادث را مهیا گشته اسباب

به یکدم بحر شد با شاه دشمن      ز سر تا پای در پوشید جوشن

پراز چین کرد ابرو کف بر آورد      خروشید و زهر سو حمله می‌کرد

در رزم ( مثنوی جمشید و خورشید ) :

بر آمد ناگهان ابر سیه گون      تگرگش ز آهن و بارانش از خون

زهر سو کرد بر کردون روانشد      زمین پنداشتی بر آسمان شد

ز دست باد پاپان خاک بگر بخت      برفت از دامن کردون در آو بخت

ز کنگون می لبالب بود میدان      عیـد ان کاسه سر بود گردان

در مضامین لطیف و دقیق سلمان را باید از استادان زبر دست شمرد

من با کمر تو در میان کردم دست      پنداشتمش که در میان چیزی هست  
پیدا است کز آن میان چه بر بست کمر      تا من ز کمر چه طرف بتوانم بست!  
بمسافری که از تابش خورشید عارضش سیاهی گرفته است:

اگر عذار نواز آفتاب تابي یافت      گمان مبر که عذارت در آفتاب بسوخت  
ولی چو در رخت افتاد آفتاب بمهر      جمال روی ترا دل بر آفتاب بسوخت

شعر معروف سعدی را (۱) باین ترتیب زینت افزوده است

مده مر تیغزن را بی کهر تیغ      که بی کهر نباشد کار کز تیغ  
در مرافقت بدان و تبه کاران گوید

از بدان جز بدی نیاموزد      همنشین بدان مباش که نیک  
که ز کل جاه و شوکت اندوزد      خارا آتش فروز سوختنی است  
و ز برای کل آتش افروزد      عاقبت بر کند دل از صحبت  
آتش کشتنیش میسوزد (۲)      خار کاتش بود بدو زنده

در مرثیه میتواند لطف سخن را باینجا برساند

ترا باید ای گل بصد پاره کردن      اگر بر گشائی لب شادمان

و حالت سوگوران را چنین مجسم سازد:

انجمن چون انجم چرخندیکسر در کبود مردمان چون مردم چشمنندیکسر در سیاه

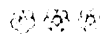
---

« ۱ » زر بده مرد سیاهی را تا سر بدهد      و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم  
(کلیستان باب اول)

( ۲ ) وحشی بافقی این مضمون را بطریق ذیل ادا کرده است :  
خار کزا و شده ره را یا فگار      سوخت چو فکند بر آتش گذار

در صنایع بدیعیه مهارت و اطلاع کامل دارد هیچ غزل و قصیده نیست که چندین صنعت مشکل و پر زحمت در آن ها بکار نرفته باشد ذکر نمونه هر يك از آن ها در این فصل نمیکنند بعلاوه از مطالعه ابیاتی که ذکر شده است بخوبی میتوان نمونه هائی استخراج کرد در مراعات النظیر گوید پنجه زد فرهاد با اقبال خسرو لاجرم کرد قصر بیستون چون قصر شیرینش خراب مصراع ها و کاهی بیت هائی از متقدمین را تضمین نموده است

بربر روز بجمام در فقیری را بفحش و زجر فروشت خواجه مغرور  
فقیر رفت که پایش چوسنک بوسه دهد چو شانه ریش گرفتش که روز پیشم دور  
از آن سپس زپی عذر داد مشق گل فقیر گفت که ای خواجه نیستی معذور  
دل مرا که بکلی خراب کرده نیست « گمان میر که بیک مشت گل شود معمور (۱) »



با این فصل مطالعه احوال و آثار سلیمان را خاتمه میدهیم بر نگارنده کاملاً روشن است که در این « سعی » که برای احیاء یکی از فصیحای درجه دوم ایران شده است ادله و براهین مست و حدس های ضعیف کمیاب نیست و ایراد اشعار و ای اثبات مدعا خلاف رویه محققین تاریخی این زمان محسوب میشود ولی بر شخص متأمل آشکار خواهد شد که جز بوسیله گفتار خود شاعر باحوال و روحیات او پی نتوان برد تحقیق حال شعرا باید جالب و مفرح و ادبی باشد اگر بذكر اعداد و نقل عبارات ثقیله دیگران اکتفا شود در حق شاعر ظلم رفته است حیات شاعر شعر است و شرح حالش هم از هر جهت باید شعر یا نزدیک شعر باشد .  
( انجام )

## غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۱۴	هصد	هفتصد
۳۵	آخر	دولتی	دولتی رانستوده است
۳۵	۹	عاقبت پناه	عاقبت
	۱۸	وانکه میگفت شیر معرکه ام	وانکه میگفت شیر شرزه منم
		دولت شاه ساخت او را کور	روزه یجاود بکران همه کور
۴۲	۲	داره	دارم
۵۰	۴	دیدم	دیدیم
۵۷	۱۰	دیده	دیده شده
۶۴	۱۸	بگیرم	بگیریم
۶۸	۱	عرضه	عرضه
۶۸	۶	چه	چو
۷۰	۴	شیعه	شیعه دانسته
۷۴	۶	ازنیا	از دنیا
۷۷	۱۷	چه	چو
۹۲	۱۳	برای	رای
۹۷	۸	ساخت	شناخت
۹۷	۱۲	مناسبانش	مناسبانش
۹۸	۹	رنک زان	رنک رزان
۹۸	۱۲	میآورد	بیاورد
۱۰۴	۸	تا بر	تا با
۱۰۴	۱۹	به بندزد	ببندد